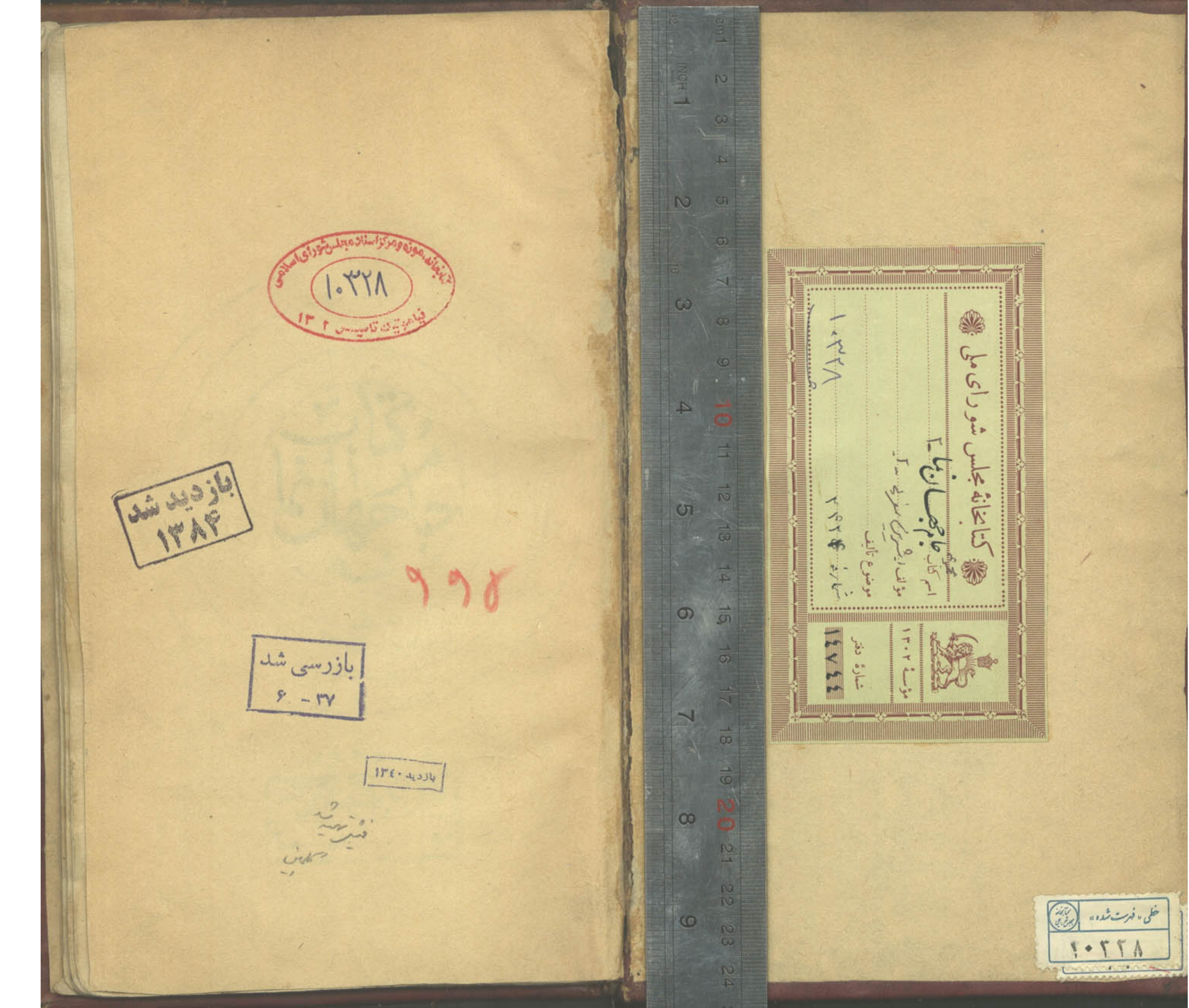
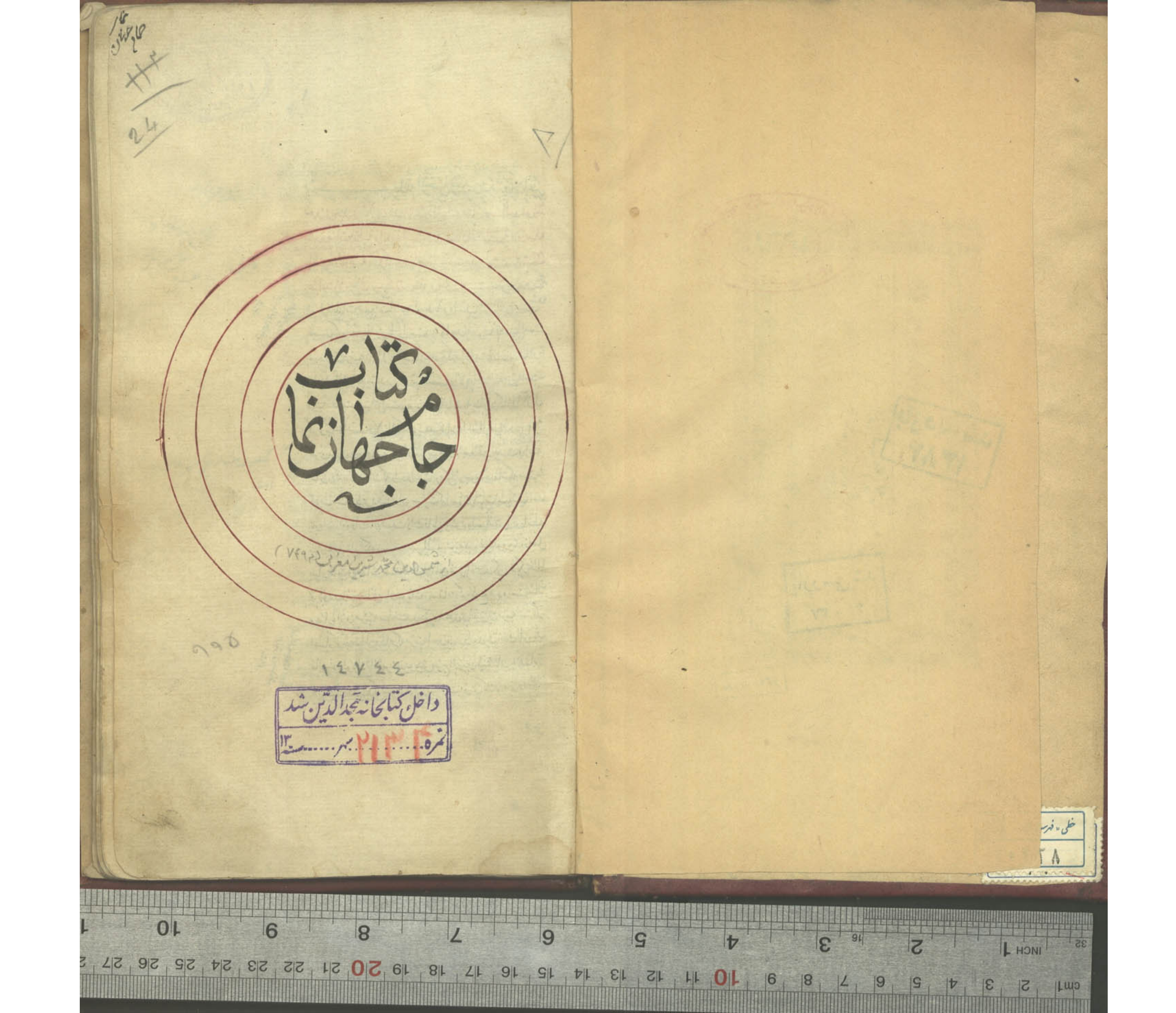

کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۱۰۳۲۸
بازدید شد
۱۳۸۴
۶۶۵
بازرسی شد
۶ - ۳۷
بازدید ۱۳۴۰
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
شمارهٔ دفتر
۱۴۷۴۴
خطی «فهرست شده»
۱۰۳۲۸



کتاب جام جهان نما
از شمس الدین محمد شیرین مغربی (م ۷۴۹)
۱۴۷۴۴
داخل کتابخانه مجدالدین شد
نمره ۲۱۳۴ مهر سنه ۱۳

بسم الله الرحمن الرحیم رب یسّر و تمّم بالخیر

حمد بی حد و شکر بی عد سزای ذاتی که وحدتش منشأ الحدیة و وحدة
شد و مرآت ازلیة و ابدیة گشت و رابطه اولیة و اخریة و واسطه
باطنیة و ظاهریة آمد که حد فاصل اشارت بدوست و برزخ جامع
عبارت ازوست و حقیقت محمدی خود اوست یعنی وحدتی که
اصل قابلیات جمیع اشیا است احدیة و واحدیة از و ناشی است یعنی شده
نیست که واحدیة از و ناشی است چه واحدیة مرتبه تفصیل است
وحدت مرتبه اجمال اما انتشأ احدیة که مراد است از مرتبه اطلاق بنا
بران که بابت احدیت درین مرتبه است و الا فی الحقیقة مرتبه احدیت
مرتبه احدیت منشأ کل است و مرآت ازلیة و ابدیة بنا بران که ازل الآزال
که مرتبه ذاتست و لا یزال که مرتبه صفات و افعال هر یک درین مرتبه
مرئی میشود چه در مرتبه ذات هیچ چیز را اصلا تمیز نیست و رابطه
بنا بران که میان ذات که واحد است من کل الوجوه و صفات که مرتبه
کثرت است ربطی دهد از ان حیثیت که اصل قابلیات اشیا نسبة است
بین اشیا و ذات بان نسبت ذات قابل میشود و اشیا مقبول و واسطه
میان هر دو بنا بر انکه رسیدن بهر یک بی این میسر نمی شود و حد فاصل
میان ذات و صفات است که هر یک باین تمیز یافتند یکی در دیگر مختلط
نمی شود و برزخ حائل میان بحر ذات و صفات که جامع هر دو است اشارت
و عبارة ازین مرتبه ساختند و حقیقة محمدی نفس این مرتبه است یعنی
اعتبار توجه بباطن و ظاهر که مرتبه احدیت و واحدیت است تا پرورش
عالم شود لولاک لما اظهرت ربوبیتی مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ
لا یبغیان در یابد که نسبت اولیت و اخریت بحق می کنند بمعنی بودن او مبدأ

هر شیء

هر شیء و منتهاء هر شیء و مرجع او و بمعنی بودن او در مرتبه احدیت یعنی
که هیچ چیز با او نبود و آخریة در مرتبه واحدیت و مراد اینجا معنی اخیر است
چه مرتبه مبدائیة بعد مرتبه احدیت است و ثنای بی نهایت فرین حضرتی
که بتعین اول و تجلی اول که متضمن شعور بود بکمال ذاتی و اسمائی اجمالا
کمال نزد ایشان دو قسم است ذاتی و اسمائی ذاتی عبارتست از عدم توقف
وجود حق و ظهور او بر شیء از تعینات و تقییدات بلکه خود ظاهر است فی ذاته
لذاته و اسمائی عبارتست از توقف ظهور حق بر ایجاد عالم و مراد بکمال ذاتی
اینجا کمال و لایق ذات از حیثیة ظهور و بکمال اسمائی کمال و لایق اسما از حیثیة
مذکور و ان تقید ذات و اسما بتقییدات و تعینات من الازل الی الابد و شامل
اعتبار وجود و علم و نور و شهود بود بیان هر یک عن قریب خواهد شد
باعث تعین دوم شد و تجلی دوم که متضمن شعور است بکمال ذاتی
و اسمائی تفصیلا **جملها الجیاد تفصیل است** تجلی دوم که از حیثیة
واحدیت بود تعیین مرتبه الوهیة کرد یعنی درین مرتبه الوهیة
تعین می شود که مرتبه اسمائی الهی کلی اگرچه دیگر مراتب هم حاصل می شوند
و نزد بعضی مرتبه الوهیت عبارتست از همگی اسماء ذات و صفات و افعال
که شامل ظاهر وجود ست که وجوب وصف خاص اوست و شامل ظاهر علم
است که امکان از لوازم اوست و شامل حقیقة انسانیت که برزخیت
بین الوجوب و الامکان بدانکه تعین ثانی متضمن دو طرف است و یک وسط
که دو مواجهة دارد یکی طرف باطن که وحدت است و دیگر ظاهر که کثرتست
و این وحدت که در ضمن اوست از حیثیة سرایت احدیة در روی ظاهر
وجود است که مرتبه وجوب وجود درین طرف تعین یافته است و طرف
دیگر ظاهر که کثرت است ظاهر علم است که مرتبه امکان درین طرف تعین
یافته است و مرتبه وجوب وجود نزد ایشان عبارتست از اسما الهی کلی

و آخریة تمد و تقدم
التعین تعدد الشیء بامرها
ذاتی
التجلی ظهور الشیء للشیء
که عبارت است از همگی اسماء ذات و
است
از همگی

که بیست و هشت است بدیع باعث تا آخر که مذکورست در دایره ثانی
و امکان عبارتست از اسماء کونی که نیز بیست و هشت است عقل
کل نفس کل طبیعت کل تا اخر که نیز در دایره ثانی مذکورست و وسط
برزخست میان بحر وجوب و امکان که هر یک باو تمیز یافته است و حقیقت
انسانیست چه انسان تمام حقایق ملک و ملکوت و جبروت را متضمن
است و لهذا انسان کامل جامع جمیع مراتب الهی و کونی تا اخر تنزلات
وجود می شود و از جهت این معنی خلیفة الله گشت و صلوات نامیات
بر آن مهتر که حقایق ارواح و اجسام تفصیل حقیقة و روح و جسم
اوست و آن حقیقة و روح و جسم اجمال جمیع حقیقة رسول الله صلی
الله علیه و آله و سلم ذات وحدتست یعنی باعتبار مواجهه بطرف بطون
و طرف ظهور و روح و جسم علیه السلام نیز عبارتست از یوم مرتبه
باعتبار مواجهت بطرف ظهور و همه حقایق و ارواح متجسده و غیر
متجسده و اجساد تفصیل واند و او اجمال اینها و بر اولاد و اصحاب و
که حاملان شرع او بودند و ناقلان نقش اصل و فرع او بودند رضوان
الله علیهم اجمعین یعنی ایشان از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
نقل کرده اند مرتبه وحدت را که نقش و صورت مرتبه احدیت است
که اصل اوست و همچنین نقل کردند فرع او را که مرتبه واحدیت است
حاصل الامر ایشان از رسول علیه السلام علم ظاهر و باطن نقل کرده
اند اما بعد بدانکه طایفه دوستان که طالب علم توحید بودند
و محب قدم تحقیق و تجرید اند علم توحید علمیست که شناخته شود
باو که غیر حق را وجود نیست و اشیا نیستند مگر مظاهر و مجالی حق
و موحدان طایفه اند که نمی بینند غیر حق را وجود و نه اشیا را
مگر مظاهر و مجالی حق و معنی تحقیق نزد ایشان شهود حق است در صور

الصلوة ص

اسماء

اسماء و کر اکوان اند پس محجوب نشود محقق بحق از خلق و نه بخلق از حق
و معنی تجرید نزد ایشان ازالت ما سوی الله است از قلب و سیر بسوی
رویت ظهور حق در کل و از الفاظ ایمه این طایفه ایشان را بر دقیق حاصل
نمی شد و از کتب ایشان فهم عبارت آن قاصر بودند بسبب احتیاج بر زیادت
ایضاح ازین فقیر التماس نمودند که رساله جامع علم کلیات
و توحید و مراتب وجودی باشد بنگارد مراد از کلیات اسماء الهی کلی
باشد و مراد از علم توحید آنچه بالا گذشت و مراتب وجودی تعمیم
بعد تخصیص باشد چه مراتب وجودی شامل مراتب کلی و جزئی است
و محتمل که مراد مراتب جزئی باشد و از برای هر مرتبه دایره بر داز و صورت
هر مرتبه را بدایره بنمایی و بمفاتیح صور محسوسات در معقولات
بگشای یعنی معقولات را در صورت محسوسات بنمایی تا در فهم و ضوح
در آید چه اظهر اشیاء در عالم ملک محسوسات است التماس ایشان را
اجابت کردم و بعد از استخاره بانشا آن مشغول شدم و این رساله
را جام جهان نمائی نام کردم بنابر آنکه این رساله حقایق جهان را می نماید
و امید بحضرت بیچون چنانست که این مختصر را از خطا و زلل یعنی
لغزش نگهدارد انه علی ما یشاء قدیر و بالاجابة جدیر و این رساله
مشتمل است بر دو دایره و هر دو دایره مشتمل است بر دو قوس و خطی
دوم که برزخ بین القوسین یعنی برزخ امر حایل است دایره اول در احدیت و
واحدیة و وحدت و اعتبار وجود و علم و شهود و نور تجلی و تعین اول
دایره دوم در ظاهر وجود که وجوب وصف خاص اوست و ظاهر
علم که امکان از لوازم اوست و برزخ ثانی که حقیقة انسانیه است
که آن برزخست بین بحر الوجوب و بحر الامکان و تعین و تجلی ثانی
دایره اول در احدیت و واحدیة و وحدة و اعتبار وجود و علم و شهود

وظهور تجلی و تعین اول بدان ایدک الله بنوره که اول که هویت حکم ظهور و بطون در
واحدیة در احدیت مندرج بود و هر دو در سطوت وحدت یعنی هیچ حکم و اثر
نبود و واحدیت اصلا بظهور نیامده بود نه در ضمن وحدت و نه در
مرتبهٔ خود و هر دو در قهر و غلبه وحدت که در ضمن احدیت است
مندرج و مختلط چه وحدت را درین مرتبه اصلا وجود نیست و نام
عینیت و غیریت و اسم و رسم و نعت و وصف و ظهور و بطون و کثرت
و وحدت و وجوب و امکان منتفی بود بنابر انکه درین مرتبه اصلا کثرت
را تحقق نیست ولو بابعد وجه و این امور مستلزم کثرتست چه
عینیت و غیریت بغیر اثنینیت متصور نمی شود ولو بابعد وجه و نزد
ایشان اسم عبارتست از ذات با صفت وجودی همچون علیم و قدیر
یا عدمی همچون قدوس و سلام و رسم عبارتست از خلق و صفات
خلق و نعت عبارتست از صفت وجودی و وصف اعم از صفت وجودی
و عدمی و بعضی گفته اند مراد از نعت انکه موجب تمیز ذاتی باشد
و از وصف انکه موجب تمیز عرضی باشد و یا از نعت صفت راسخه
و از وصف صفة غیر راسخة و ظهور موجب کثرتست و بطون بی ظهور
متصور نمی شود و همچنین کثرت و وحدت و وجوب و امکان و وجوب
عبارتست از اسماء الهی کلی و امکان از اسماء الهی کونی و نشأت ظاهریت
و باطنیة و اولیة و اخریة مختفی زیرا که مستلزم کثرتست چنانچه
بالا مذکور شد شاهد خلوة خانه غیب هویة خواست که خود را بخود
جلوه دهد غیب هویة نزد ایشان عبارتست از مرتبهٔ اطلاق باعتبار
لاتعین این مرتبه را خلوتخانه گفت زیرا که جناب او در خلوتخانه غیر
را دخل نیست درین مرتبه هم غیر را گنجی نیست و معنی اراده نزد
ایشان تجلی ذاتست برای ایجاد معدوم اول جلوه که کرد بصفة

وحدة بود پس اول تعین که از غیب هویة ظاهر گشت وحدتی بود که اصل
جمیع قابلیاتست یعنی حالة اجمالیه بسیطه که اولا پیدا شده است و او
منشاء تمام قابلیاتست که حقایق اشیا اوند و او را ظهور و بطون نسبتی
زیرا که برزخیت جامع میان این هر دو و بی واسطه هر چه خواهد با
توجه کند و دو نسبت او که ظهور در وقت ابتداء عالم و بطون در وقت انتهاء
عالم و باعتبار انکه قابل و استعداد ظهور و بطون نیز بود و استعداد
شیء متضمن بشیء است بالقوه احدیة و واحدیة را مظهر آمد و هر دو در وی
ظاهر شدند چه احدیت و واحدیت منتسبین اند ظاهر نمیشوند الا بنسبتی
و استعدادی که رابطه باشد بینهما و آن نسبة و استعداد هر دو طرف وحدتست
پس احدیت و واحدیت ازو منتشی شدند باعتبار انکه مظهرست و اگرنه
فی الحقیقة احدیت منشا کل است چنانکه محبیة و محبوبیة از محبت
و عاشقیت و معشوقیه از عشق و باعتبار وسطیة او یعنی وحدة
مر هر دو طرف را اسم برزخیت و اطلاق کرده می شود زیرا که معنی برزخ حایل
است و این وحدت اگرچه نسبت است عین احدیة و واحدیت که منتسبین اند
عین احدیت باعتبار بطون و انتفاء تعدد و تعین و واحدیت باعتبار
ظهور و اثبات تعدد و باین معنی اشارت کرده است بقول خویش که
وحدت را دو اعتبارست الخ چنانکه عالمیت و معلومیة و علم در مرتبه
ذات زیرا که در آن حضرت عالم خود ست و معلوم خود ست و علم هم
خود است اما چون نظر بر عالمیت و معلومیة و علم میکنیم میگوییم که علم
نسبتست بین العالم و المعلوم و احدیت و واحدیت و وحدت نیز همان
قیاس میکن زیرا که وحدة را دو اعتبارست یکی من حیث انتفاء التعدد و النسب
که از مواجهت بطرف بطون حاصل است که ذات را باین اعتبار احد
میگویند و یکی من حیث اثبات التعدد و النسب که حاصل است

احد در لغت
یکی معین و واحد
غیر معین

از مواجهت بطرف ظهور که ذات را باین اعتبار واحد میگویند پس حدیت
باعتبار ذات خود حکم وسطیة دارد بین الاعتبارین باآنکه عین طرفین
خود است باعتبار حیثیة انتفا التعدد و النسب و ثبوت آن و از برای
تفهیم این مرتبه و استقرار در ذهن دایره انشا کرده می شود چنانکه می بینی

الوحدة البرزخیة الکبری الحقیقیة المحمدیة فکان قاب قوسین
الوجود الشهود
العلم النور
قوس واحدیة
قوس احدیة
هذا الخط البرزخی الفاصل بین القوسین الاحدیة والواحدیة

الحقیقة المحمدیة ای الماهیة التی تحقق بها صلی الله علیه و آله و سلم و کان
صلی الله علیه و آله و سلم صورتها حتی کانت نصب عینه و مقامه
فکان قاب قوسین ای کان خط البرزخیة الکبری قد در قوسی الاحدیة
والواحدیة به تمیز احدهما عن الآخر او ادنی عند اتحاد ذینک القوسین
یعنی کمال قرب نبی علیه السلام این برزخ است یا ادنی از آن و آن با تمام
این برزخ است و این مراد است باتحاد القوسین و این دایره بواسطه
خطی که مار شد در وسط او مقوس کرده می شود بدو قوس که قوسی از آن
مسمی است باحدیت و قوسی دیگر مسمی بواحدیت و آن خطی وسطانی که
برزخ است بینهما مسمی است بوحدة و بقاب قوسین و باعتبار آنکه حامل
تجلی اولست مسمی است بحقیقت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم چون وحدت
برزخ بود میان احدیه و واحدیه که طرفین اویند تصویر او بخط
وسطانی دایره کردند و هر یک از احدیة و واحدیة بقوس و تمثیل
باعتبار حایل و تمیز طرفین و قوس واحدیت را تقسیم کرده می شود بچهار قسم

واعتبارات اربعه که وجود و علم و نور و شهود است در اقسام اربعه قوس
واحدیت اعتبار کرده شد یعنی در مرتبه احدیت هیچ چیز را اصلا تمیز نبود
چون حالة بسیطة اجمالی بیدا شد باعتبار آنکه بآن حالة شعور
ذات من حیث الاسماء و الصفات مجملا می شود علم میگویند و باعتبار
آنکه بآن تلألؤ و ظهور وجود حقیقی می شود نور میگویند و باعتبار
آنکه بآن ذات خود من حیث الاسماء و الصفات مجملا می شود وجود
میگویند و باعتبار آنکه آنچه در صدد تفصیلست الی الابد مجملا
مشاهده می شود شهود میگویند و این امور را اعتبارات ازان
گفت که درین مرتبه اعتبار اینهاست و گاهی در مرتبه واحدیه
خواهد بود که دوم مرتبه تفصیل است و بالفعل در یابد چنانچه
درین مرتبه شعور ذات من حیث الاسماء و صفاتست هم چنین شعور
ذات هر ذاتست از حیثیت توجه بباطن وحدت و آنرا علم ذاتی می
گویند و لهذا بعضی علم را تعین اول میگویند همچون صاحب نصوص
و هم چنین یافتن خود بخود از حیثیه مذکوره چنانچه قول مصنف
در ما بعد اشعار میکند که اینست چنانکه وجدان و حضور
و نور که ذات را مجملا حاصلست مفصلا نیز حاصل شود و از جهت
این معنی در اقسام اربعه قوس واحدیة اعتبار کرده شد زیرا که حق
سبحانه و تعالی بآن تعین اول که وحدتست بر خود تجلی کرد یعنی بتعین
اول خود را ظاهر کرد و آن نور است و خود را یافت و آن وجود است و با خود بی
خودش حضوری بود و آن شهود است و تعرض علم نکرد بنابر فهم طالب
چنانچه بالا گذشت بی توهم تقدم و استتار و فقدان و غیبت یعنی توهم
نمیشود که اولا بر خود متجلی نبود بعد از ان شد و نیز توهم نمیشود
که اولا مستتر بود بعد از ان متجلی شد و نایافته بود بعد از ان یافت

شد و غایب بود از ان حاضر شد و با خودی خودش حضوری شد
بلکه آنچه حاصل اشت ازین نوع من الازل الی الابد حاصل است
زیراکه از مراتب ازلیة است نه از مراتب کونیه حادثه واین یافت و بدایی
کر وجود ست و پیدا کنند کی که تلالؤ و لوذات ست و شهود که با خودی
خودش حضور است که کثرة اعتباریه اند زیراکه درین مرتبه
مجملا حاصل است در تعین واحدیة که جانب کثرة است ثبت کرده
اند تب اشتا زتعین احدیت از بهر انکه این اعتبارات حضرتها از یکدیکر
ممتاز نیستند بلکه عین یکدیکر اند و بدانکه این تجلی اول متضمن کمال
ذاتی و اسمائی بطریق اجمال و کلی است چه بطریق جزئی و تفصیل تماما موقوفست
حقایق چنانچه بیان کرده میشود و بحکم غلبه وحدة کرمرتبه اجمل الاجمال است
تمیز حقایق را دران حضرت کنجی نیست و غنا مطلق لازم کمال ذاتی و ست
و معنی غنا مطلق انست که هرچه در صدد تفصیلست من الازل الی الابد
اولا او را مشاهده است شهود ا کلیا و ابدان شهود کلی
مستغنی است از ان تفصیل بنا برانکه انچه در صدد تفصیل
است بدان شهود حاصل شدا کرچه بر وجه اجمال پس اینجا مطلوب
کمال اسمائی باشد یعنی در مرتبه وحدة اعتبار اسما بود درین
مرتبه کمال ان اسما مطلوبست چه چون توجه بظهور نمود بی
ظهور اصلا قرار نکیرد و لهذا فناء عالم باز شروع در ظهور خواهد
کرد ابدالاباد کابدا نا اول خلق نعیده واین کمال مشروط بعالم است
تفصیلا و منوطست بآدم علیه السلام اجمالا تفصیل یعنی این کمال کاهی
حاصل شود که عالم تفصیل یابد همچون عالم مجردات و عالم ارواح
و عالم مثال و عالم طبایع و عالم عناصر و عالم نباتات و حیوانات
و انسان و این تفصیل بتمامه در آدم اجمال یافته است و تمام حقایق

بعد

دران

بر تمیز

کلی و جزیی را شامل است و لهذا در کامل انسان کامل همه حقایق الهی
و کیانی نظام میشود و متخلق باینها میکردد و حق را در همه موجودات
میشناسد بخلاف ملائک و عقول و لهذا عزازیل ادم را سجده نکرد
زیراکه حق را در مرتبه خاک نشناخت و نیز ذات من حیث الاسما و الصفات
مقتضی آن بود که چنانچه در مرتبه وحدة خود بر خود جلوه کرده
مجملا مفصلا نیز جلوه کند و این جلوه کمال دیکریست حاصل
زیراکه تفصیل است چنانکه وجدان و حضور و نور که ذات مجملا
است مفصلا نیز حاصل کردد یعنی در مرتبه وحدت یافتن ذات من
حیث الاسما و الصفات و حضور ذات من حیث المذکور که شهود کلی
است و تلالؤ و ظهور ذات چنانچه مجملا حاصل است مفصل نیز
حاصل شود و مفصلا حاصل نمیشود مکر بتمیز حقایق بعضها عن
بعض و ثبوت حکم غیریة و لو بنسبة ما یعنی حکم غیریة باعتبار
ما کرا عتبار ظهور است چنانچه ظاهر است همانست که باطن بود
پس ظاهر فی الحقیقة عین باطن است و در آن حضرت تمیز و غیریت را
نیست یعنی در حضرة وحدة تمیز حقایق و تغایر هر یك را مطلق
راه نیست پس کمال اسمائی که مطلوبست کاهی حاصل شود که تعین
دیکر حاصل شود پس کمال مذکور که مطلوب بود موقوف شد بتعین
و تجلی دیکر پس بتعین دیکر تجلی کرد و این تجلی دیکر یعنی حق بطریق نفسی منبث
یعنی همچون نفسی پراکنده از باطن شخصی متنفس ظاهر کشت که بان انبثاث
جمیع حقایق الهی و کیانی و انسانی از یکدیکر ممتاز شدند و مراد از
حقایق الهی اسما الهی کلیست همچون بدیع باعث تا آخر و مراد از
حقایق کیانی اسما کیانیست همچون عقل کل و نفس کل تا اخر که بعد ازین

بلانکه ما از پنج قسم است اول عالم معانی که پس عالم غیب است و دوم عالم جبروت که در وصف ابلها عالم معانی است و او را عالم ملکوت بزبان اکویند و سوم عالم متوسط بینهما که در حاصل انسان کامل است و چهارم عالم ارواح که در حس عالم شهادت است و عالم غیب و انرا عالم ارواح خوانند و پنجم عالم مثال است در میان عالم متوسط میان دو عالم شهادت که انرا عالم مثال خوانده

موقوف شد

از متجلی به

بیان خواهد شد و بحقایق انسانی مرتبه جامع که بیشتر بیان
خواهد یافت وکون نزد ایشان عبارتست از وجود عالم ازحیثیه
عالم نه ازحیثیه حق وجمیع انچه در صدد تفصیل بود در تجلی ثانی
پدید آمد بترتیب یعنی هر یک از ارباب اسما الهی وکونی مافوق مربی ماتحت
خود است وهر یک ماتحت تجلی مافوقست چنانچه آخر بیان کرده
خواهد شد وان نفش بطریق ابری دقیق کرد اندک عرض آفتاب را پوشاند
آفتاب احدیة را اندکی بظهور خود بپوشانید یعنی نفس رحمانی
مرتبه احدیت را اندکی بپوشاند بخلاف مرتبهٔ کون که پوشید که
دران بحدی رسید که ظاهر خبر باطن نداشت وانچه از نبی علیه
السلام سوال کردند این کان ربنا قبل ان یخلق الخلق قال کان فی عماء ما فوقه
هواء وما تحته هواء اشارت بدین مرتبه است عن ابی ذر قال قلت یا رسول
الله این کان ربنا قبل ان یخلق الخلق قال کان فی عماء ما تحته هواء وما
فوقه هواء وخلق عرشه علی الماء رواه الترمذی وچون قاعده جماعتست
که ظاهر را فوق وتحت هوا میباشد ان هوا را نفی کرد فی قوله علیه السلام
ما فوقه هواء وما تحته هواء تا سایل ان عما ابر ظاهر فهم نکند زیرا که این
مرتبه را عما از جهة ان میگویند که افتاب وجود حقیقی را اندکی بظهور
خود مخفی میکرد اند واین مرتبه را تعین وتجلی ثانی ومرتبه الوهیة
گویند بنا بر انکه جامع جمیع اسماء ذات وصفات وافعالست واسم الله
زیرا که اسم جامع برای جمیع اسماء است وفلک الحیوة زیرا که حیوة
کل از ین فایض است وبنا برانکه مرتبه در تیغ امهات صفاتند واز
جمله ان صفه حیوتست وعما گویند زیرا که همچون ابر رقیق است
چنانچه بالا گذشت وچون مرتبه ثانی وجودست همچون ابر با ریک که

حروف هجا وحساب ابجد دست حرف ب نیز ثانی میگویند ودر شیخ کرا این
مسطور صادر شد در خواب دیده شد که شخصی انکاملی روایه میکرد اگر
حرف ب نبودی خلق حق را عیان دیدی یعنی اگر نبودی تعین ثانی که
سبب وصول حق است بی واسطه وحجاب حق را خلق در مرتبه وحده
عیانا میدید زیرا که واسطه وحجاب مرتفع شد اما در مرتبه احدیه
عیان دیدن محالست زیرا که دران مرتبه اصلا تعین نیست ومعنی
حرف ب بین اهل اسرار سبب البینونه وسبب حجاب الشیء مسبب را زیرا که واسطه
است در وصول بمسبب چنانکه دلیل حجابست مر مدلول خویش را وصنع
حجابست مر صانع خویش را زیرا که هر یک واسطه وصول اند واگرچه بوجه
دیگر نیز معرفت اوست زیرا که باو میرساند وبعضی دیگر گفته اند بالباء ظهر الوجود
وبالنقطة تمیز العابد عن المعبود معنی این قول بیان کرد وگفت می
شاید که مراد از باء این وجود حقیقی باشد که ثانی مرتبه وجودست وظهور
وجود ستاین وجود بد وظاهر شده باشد ومی شاید که مراد این وجود
فی قوله بالباء ظهر الوجود ذات باشد باین معنی که موجودات
باسرها بحرف ب موجود گشتند یعنی احتمال دارد که مراد از بای فی
قوله بالباء ظهر الوجود ثانی مرتبه وجود باشد که تعین ثانیست واین
معنی اصطلاح ایشانست زیرا که ب نزد ایشان عبارتست از ثانی مرتبه
وجود ومراد از وجود موجودات خارجیة باسرها باشد زیرا که هر یک
مذکور بمرتبه ثانیه در ظهور آمدند شاید که مراد از نقطه وحدة
باشد وحدة را تشبیه بنقطه کرد بنا برانکه چنانچه نقطه مرکز دایره
است همچنان وحدة منشا دایرهٔ کثرتست زیرا که باین مرتبه متمیز
شد عابد که خلق است از ذات که معبود است زیرا که باین مرتبه ظهور
وبطون ناشی شد که حق وخلق است وچون این تعین وتجلی ثانی نفسی

موجودات

وظهوري از تعين اول بود لاجرم بصورة او ظاهر شد چنانكه آن مشتمل بود بر واحدية و احدية و برزخيت اين نيز مشتمل است بر وحدة و كثرة و برزخي فاصل و جامع بينهما كه وحدتش را يعني وحدتي كه در ضمن اوست ظاهر وجود ميكويند بنا بر انكه باعتبار وجود كه در مرتبه وحدة بود درين مرتبه ظاهر كشت كه وجوب وصف خاص آنست و وجوب اسماء الهي كلي را كويند كه بيست و هشت اند بديع باعث تا اخر انچه مذكورست در دايره ثاني و كثرتش را يعني كثرتي كه در ضمن اوست ظاهر علم ميكويند من حيث تعلقه بحقايق الكونية زيرا كه باعتبار علم كه در مرتبه وحدة بود درين مرتبه بظهور آمد و اسماء الهي كوني كه كلي و بيست و هشت است همه درين مرتبه ظاهرست كه امكان لوازم از اوست امكان را اسماء الهي كوني را ميكويند كه آن نيز بيست و هشت اسم است عقل كل نفس كل طبيعة كل تا اخر آنچه مذكورست در دايره ثاني في ظاهر وجود كه درين مرتبه ثاني صورة احديت و وحدتيست حقيقي از سراية احديت در وي و كثرتيست نسبي از سرايان واحدية در وي كه از باطن ظاهر وجودست كه شامل شيون كلي و اعتبارات اصلي است و كثرتش نسبيتش منشا اسما و صفاتست و اين ظاهر علم كه درين مرتبه دوم صورة وحدتست كثرتيست حقيقي از سراية واحدية در وي و وحدتيست نسبي از اثر احديت در وي اين كثرة حقيقي را اعيان ممكنات و حقايق كوني مي خوانند و اين وحدت نسبي را حضرت ارتسام و عالم معاني ميكويند و بحر امكان كه نون در قرآن كناية از وست و اشارة بدوست يعني ظاهر وجود كه در مرتبه دوم است در وي هر يك احدية و واحدية سراية كرده است لكن حضرت احديت را غلبه است و صورت احديست لاجرم از سراية احدية در وي وحدة حقيقي باشد و

سراية

سرايت واحدية در وي كثرة نسبي بخلاف ظاهر علم كه درين مرتبه كه در وي غلبه واحديتست و صورة اوست پس كثرة حقيقي باشد از سراية واحدية در وي و وحدة نسبي از وجود اثر احدية در وي و از سراية وي و وحدة آن ظاهر وجود كه وحدة حقيقي است باطن ظاهر وجودست و شامل شيون كلي و اعتبارات اصليست كه در مرتبه وحدة حقيقي بود و اينها در و مندرج اند و كثرة نسبي آن ظاهر وجود اسماء الهي و صفات از و ظاهر شدند و كثرة نسبي اين ظاهر وجود حقيقي را اعيان ممكنات و حقايق كوني ميخوانند بنا بر انكه منشا اشخاص ممكنات و حقايق خارجية است و وحدة نسبي را حضرت ارتسام و عالم معاني ميكويند بنا بر انكه ارتسام اعيان ثابته درين مرتبه است و اعيان ثابته معاني اشياء اند و بحر امكان بنا بر انكه منشاء اسماء كوني و محيط اينهاست و نون اشارت باينست بنا بر انكه مرتبه ظاهر وجود هم چون بحر است و حقايق كوني هم چون ماهيهاست از و صورت كرفته اند فاما برزخ كه در ميان ظاهر وجود و ظاهر علم است حقيقة انسانيست يعني حقيقة ادم عليه السلام و مقام او و هم چون برزخ كبري حقيقة محمد عليه السلام و مقام اوست و از براي تحقيق آن مرتبه دايره ديكر انشا كرده ميشود چنانكه مي بيني

ظاهر وجود
مخصوص بالربوبیه
ظاهر علم
مشترک بالربوبیة و العبودیة
باعث
باطن
آخر
ظاهر
حکیم
محیط
شکور
غنی
مقتدر
رب
علیم
النفس الرحمانی
منتهی العابدین
معدن الکنز
التعین الثانی
التعین الاول
غیب الغیوب
احدیة الجمع
المرتبة الکبری
برزخ البرازخ
مرتبة الهویة
ازل الازال
لاتعین
ذات بلا اعتبار
عین المطلق
العلم المطلق
الوجود المطلق
منشأ السوی
العجمة الحب

اللاتعین ازل الازال غیب الغیوب الوجود البحت مجهول النعت عین الکافور ذات ساذج منقطع الاشارات المنقطع الوجدانی غیب الهویة عین المطلق ذات بلا اعتبار مرتبه الهویه اسما ذات درمرتبه احد اما لاتعین بنابر انکه ذات درین مرتبه هیچ تعین نداد و نه اسمای و نه افعالی و ازل الازال بنابر انکه منتهی همه مراتب قدیمه ازلیه است هیچ مرتبه از و بالا نیست و غیب الغیوب بنابر انکه این مرتبه بالا همه مرتبه معقوله است تا مرتبه شهادت که اینها از حس غایب اند و وجود بحت بنابر انکه معنی وجود ذات است زیرا که وجود حق جوهر و عین ذاتست و معنی بحت و خالص است و درین مرتبه ذات خالص است از اسم و رسم و نعت و وصف و مجهول النعت بنابر انکه نعت نزد ایشان عبارتست از وصف ثبوتی و درین مرتبه وصف را اصلا ثبوت نیست و عین کافور بنابر انکه چنانچه بسبب قهر و غلبه او دیگر همه اصلا ایضا تحقق نیست و هرچه درو کنجد صفت او کیرد همچنان درین مرتبه چنانچه بغایة مرتبه کافور نتوان رسید همچنان بغایة این مرتبه نتوان رسید و ذات ساذج بنابر انکه درین مرتبه با ذات هیچ چیز نیست و ساذج معرب ساده است و منقطع الاشارات بنابر انکه درین مرتبه اصلا نیست تا قابل اشارت باشد و المنقطع الوجدانی بنابر انکه درین مرتبه اصلا وجدان نیست نه ذاتی و وصفانی و لفظ منقطع هر دو محل بفتح طا است اسم مکان و وجدانی نسبة بوجدان است و غیب الهویة بنابر انکه هویة نزد ایشان مرتبه ذات بحت است و درین مرتبه ذات غایب است اصلا شعور باو نیست و عین المطلقه بنابر انکه درین مرتبه من کل الوجوه مطلق است شائبه غیر اطلاق نیست بخلاف مراتب دیگر که درینها مطلق مضافست و ذات بلا اعتبار بنابر انکه درین مرتبه با ذات هیچ اعتبار

دل
ازوصف
دل
محل

بي تعين نيست و مرتبة الهوية اي الذات البحت نسبت بهو است وهو
اشارة است بذات بنسبة براي مبالغة است يعني ذاتي كه كامل است
در ذاتية اصلا با و غير نيست التعين الاول العلم المطلق الوجود المطلق
الوحدة الحقيقية فلك الولاية المطلقة التجلي الاول الرابطة بين الظهور
والبطون المحبة الحقيقية الحقيقة المحمدية قابلية اول مقام
او ادني برزخ البرازخ برزخية الكبري احدية الجمع اسماء
ذات در مرتبه وحدت اما تعين اول ظاهر است و علم مطلق و وجود
مطلق نامست بنابر انكه بر شعور ذات و يافت ذات باعتبار اسماء درين مرتبه
مطلق و مجمل است بخلاف مراتب ديگر كه درينها هر يك تقيد يافته
اند و وحدت حقيقي بنا بر انكه اين اسم باعتبار نفس تعين اول است
يعني ذات وحدت كه نسبة او بهر دو طرف متساوي است بخلاف
وحدت باعتبار مواجهة بطرف ظهور يا بطون كه در و شائبه ظهور
و بطون است و فلك الولاية المطلقة بنابر انكه اين مرتبه مدار است
مر ولاية كه مطلقة كه هيچ مرتبه ولايت فوق او نيست بخلاف مراتب
ديگر كه مراتب انبيا و اوليا است اينها مراتب ولايت مضاف اند و معني ولايت
مطلقه ولايت محمديست صلي الله عليه وآله وسلم و ولايت خاتم الاولياء
است بمتابعت او و التجلي الاول بنابر انكه ظهور اولست و الرابطة بين
الظهور و البطون ذكر او بالا كذشته و المحبة الحقيقية بنابر انكه درين
مرتبه است حب حقيقي كه اشارت بدوست بقوله كنت كنزا مخفيا
فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف و كنز مخفي نزد ايشان عبارت است
از هوية احديه كه مكنونست در غيب و ان باطن ترين همه باطنهاست
و شايد كه درين مراد حب ظهور و توجه بجانب خلق و الحقيقة المحمدية
بيان آن بالا كذشت و قابلية اول بنابر انكه هيولي و مبدا همه قابليات

يغرا ص

اس

خاتم الولاية بمتابعت نبي عليه السلام حضرت محمد مهدي است

نزد ايشان تمام عبدست بحق تند فنا از فنا خويش بولايتهم

است و مقام او ادني نزد ايشان عبارتست از احدية عين جمع ذاتيه
كه از و تعين واقع است بقوله تعالي او ادني زيرا كه درين مرتبه مرتفع است
تميز و اثنينية اعتباريه بفناء محض و طمس كلي براي همه رسوم و
برزخ البرازخ و البرزخة الكبري بنابر انكه حايل است و ميان حق
و همه برازخ و احدية الجمع بنابر انكه احدية الجمع عبارتست از اعتبار
ذات من حيث هي بي اعتبار اسقاط صفات و اثبات آن بحيثيتي كه
مندرج شود دران نسب حضرت واحدية و تعين اول باعتبار
طرف ظهور شامل است نسب واحدية را التعين الثاني معدن الكثرة
منشا السوي حضرة الجمع والوجود حضرة الاسماء والصفات حضرة
الالوهية قابلية الكثرة احدية الكثرة فلك الحيوة قابلية الظهور
منشا الكثرة النفس الرحماني منتهي العابدين اسماء ذات در
مرتبه واحدية اما تعين ثاني ظاهر است معدن الكثرة بنابر انكه
منشا كثرتست و منشا السوي بنابر انكه وجود حق كه ظاهر است
بصور ممكنات باعتبار ظهور او بصور ممكنات اسم سوي و غيري
نامند و حضرة الجمع والوجود بنابر ان ميكويند كه جمع عبارتست
از وحدت باعتبار طرف ظهور و آن باطن اين مرتبه است و در
مرتبه يافتن ذاتست من حيث الاسماء والصفات و حضرة الاسماء و
الصفات و حضرة الالوهية بنابر انكه اين مرتبه شامل اسماء و صفات
است و الوهيت عبارتست از حضرت همكي اسماء ذات و صفات و افعال
يا بنابر انكه متضمن است اسماء الهي كلي را و قابلية الكثرة بنابر انكه
اين دايره درميان حقايق اشياء است و آن قابل كثرت وجودات
خارجية است و احدية الكثرة باعتبار طرف ظهور باشد چنانكه
احدية الجمع و فلك الحيوة بنابر انكه مدار حيوة عالم بران مرتبه است

تعبير

واصيه

کرسیست

که متضمن حقایق عالم اجسام و ارواح است یا بنا بر آنکه متضمن
حقایق عالم است چه تأثیرات موقوف بر آنست و قابلیة الظهور — که مدار حیوة
و منشأ الکثرة بنا بر آنکه متضمن حقایق عالم است که منشأ کثرة
و قابلیة ظهور عالم است و نفس رحمانی بنا بر آنکه نفس رحمانی عین
تجلی ثانیست چنانچ بیشتر خواهد آمد و تجلی ثانی همچون انبعاث نفس — در
عالم است و منتهی العابدین بنا بر آنکه متضمن مرتبه الوهیه است که منتهای عبا — عالم است
بدوست بدیع باعث باطن آخر ظاهر حکیم محیط شکور عقل کل نفس کل طبیعة کل جوهر
هبا شکل کل جسم کل غنی الدهر مقدر رب علیم قاهر نور مصور محصی عرش کرسی
فلک البروج فلک المنازل فلک زحل فلک مشتری مبین قابض حی محیی ممیت عزیز
رزاق مذل فلک مریخ شمس فلک زهره فلک عطارد فلک قمر کره اثیر قوی لطیف
جامع رفیع الدرجات کره هوا کره آب کره خاک مرتبه جماد مرتبه حیوان — مرتبه نبات
مرتبه ملک مرتبه جن مرتبه انسان مرتبه جامع در یابد که هر یک بیست
و هشت اسماء الهی عبارتست از معنی و استعداد خاص که قایم
است بحق همچنین بیست و هشت اسماء الهی کونی عبارتست از
معنی و استعداد خاص و همچنین بیست و هشت حرف و بیست و
هشت منزل از روی حقیقة عبارتست از استعداد خاص و هر یک
اسم از اسماء الهی کلی باعتبار خصوصیة خود با هر یک از اسماء کونی
و هر یک بیست و هشت حرف و بیست و هشت منزل باعتبار خصوصیة
هر یک نسبة تعلق خاص دارد و نیز با ما تحت خود نسبة و تعلق خاص
دارد که بسبب آن تعلق هر یک اسماء الهی مربی هر یک از اسماء کونی و حروف
و منازل می شود بر ترتیب بدیع استعداد خاص است و اصل قابلیا — بدیع: پیدا کننده
و استعدادات ابداعیه است و لهذا متوجه و مربی عقل اول شده که
مسمی است بقلم نظر بابداع چه او وجود یافته است بامر کن

فیسبق

یسبق ماده و زمان و مثال و نیز متوجه است بر ایجاد حملة العرش که
از و ممتد اند همه حروف که اشاره بسر آن حروف در عالم علوی واقع
است چه ذوات و حقایق حروف ملائکه روحانیه اند و حاملان
قوائم عرش و نیز متوجه بر ایجاد شرطین که اول منازل است و بنا بر
استعداد خاص است و اصل قابلیات باعتبار غیبیه است و لهذا متوجه
و مربی شده بر ایجاد نفس کل که مسمی است بلوح محفوظ باعث است
عقل کل را بر ایجاد اشیا و آن روحیست که نفخ می شود از وی در صور
مسواة بعد کمال تعدیل بآن نفخ الله تعالی می بخشد هر صورة که
بخواهد و متوجه است از حروف بر ایجاد ها و از منازل بر بطین — نام منزل
در یابد نفس کل لوح محفوظ است و او اول موجود انبعاثی و اول
موجود که وجود یافته است از سبب که عقل اول است و او وجود
یافته است از امر الهی و مر او راست وجه خاص بحق که بآن وجه
قابل وجود است و اسم باطن متوجه است بر خلق طبیعة کل که در
اشیاء مبطن اند زیرا که او اصل قابلیات طبایع است و بر آنچ می دهد
از انفاس عالم و حصر در حقایق چهار و فرقت در حقایق چهار
و اجتماع آن نیز متوجه است بر ایجاد عین مهمله از حروف و بر
ایجاد ثریا از منازل و اسم آخر متوجه است بر خلق جوهر هبا که
هیولی جسم است که آخر مراتب ظهور وجود است و وجود در این — این جسم
مرتبه در غایت خفاست چه از کمال لطافة بکمال کثافة تنزل یافته — در غایت خست است
و وجود یافته و در او ظاهر است صور اجسام و بر خلق آنچه مشابه جوهر
مذکور است در عالم مرکبات و متوجه است بر ایجاد خای معجمه از — در
حروف و ایجاد دبران از منازل در یابد هر یک از طبیعت کل و جوهر — دبران
هبا معقول الوجودند و وجود عینی ندارند چنانچ عقل و نفس کل

دال ندا سم الآخر متوجه است بر ایجاد شکل کل که ظاهر در هیولی بر آنست و از حروف غین معجمه و از منازل بر هقعه در یابد یعنی شکل قید نیست و مُتشکّل آنکه مقیّد شازد ذات خود را بشکل که بآن شکل ظاهر شده است و هرچه ظاهر هست در تفاصیل عالم مر حضرت الهی را صورت که آن هست که تقیید میشود آن صورة الهی بآن صورت تا اگر این صورت نبودی صورة الهی ظاهر نشدی پس شکل کل شامل همه صور و اشکال است همچون فلك اطلس که شاملست انجم در فلك مکوکب و منازل است و اسم حکیم متوجه است بر ایجاد جسم کل که اصل قابلیات اجسام مختلفه است که در و اجتماع طبایع مختلفه از حکمة است و بر ایجاد خ معجمه و بر منزل هنعه در یابد جسم کل اول صور طبیعیة است که طبیعة حکم خویش در و اظهار کرده است پس حرارة و رطوبة و برودة و یبوسة را قبول کرده حق تعالی ظاهر کرده است در و صور همه عالم را استعدادات مختلفه در هر صورت و اسم محیط متوجه است بر ایجاد عرش که محیط که اجسام است و بر حرف ق و بر منزل ذراع در یابد که عرش از جهة استدارة و کرویة محیط عالم است و آنچه محاط عرش است نیز مستدیره است حتی المولدات و لهذا حضرت رسالت پناهی علیه السلام فرموده اند ما السموات السبع و الارضون السبع مع الکرسی الا کحلقة فی فلاة و فضل العرش علی الکرسی کفضل تلك الفلاة علی تلك الحلقة و تشبیه کردند کرسی را که در جوف عرش است بحلقه که در فلاة افتاده است پس تشبیه کردند بشکل مستدیر که حلقه است و همچنین تشبیه کردند سموات سبع را که در جوف فلك کرسی است بحلقه پس عرش اعظم اجسام است از حیثیة احاطت و اسم شکور متوجه است

مقید میشود

المولدات
حیوانات و نباتات
و معدنیات ای جمادات

فلاة
بیابان

بر ایجاد کرسی و قدمین و حرف کاف و منزل نثره و اسم غنی الدهر متوجه است بر ایجاد فلك اطلس که فلك البروج است نزد ایشان در استعانت او باسم دهر است و لهذا اضافه بدهر کرده و نیز متوجه است بر ایجاد فلك المنازل و جنات نقد بصور کواکب در مقعر این فلك و بر بودن او ارض جنت و سقف جهنم و نیز متوجه است بر ایجاد شین معجمه و منزل جبهة الاسد و منازل بیست و هشت اند بنا بر آنکه نزد ایشان اینها ناشی اند از بیست و هشت حرف که نفس رحمانی اند نه عکس چنانکه مردمان تخیل میکنند در یابد که نزد اهل کشف عرش و کرسی وراء فلك اطلس و فلك المنازل است و فوق اینهاست بلك نزد ایشان میان هر دو آسمان یك کرسیست و این کرسی اعظم است و عرش محل استواء رحمن است و کرسی موضع القدمین که در حدیث وارد است و نزد حکیم فلك اطلس محیط کل است و فوق او هیچ نیست لا خلا و لا ملأ و منازل و بروج در فلك ثامن اند و در فلك اطلس اعتبار کرده اند و اسم رب متوجه است بر ایجاد سماء اولی و کوکب آن که زحل است و زحل که بالاء همه سیاره است و طالع امر او کبراوبیت معمور و سدرة المنتهی و خلیل یوم السبت و حرف یا که آخر حروف است و خرثان از منازل و بیت معمور درین سماست بر سمت کعبه چنانچه وارد است در خبر لو سقطت سقطت علی الکعبة و این بیت معمور در دار دنیا در می آیند در آن بیت که هر روز هفتاد هزار ملك و عود نمیکنند بسوی او همیشه در می آیند از باب شرقی زیرا که باب ظهور انوار است و بیرون می شوند از باب غربی که بآن باب ستر انوار است پس غایب می شوند و در یافته نمی شوند که کجا قرار میگیرند و نیز سدرة المنتهی و آن شجره ایست و او را او جون آذان فیل و ثمرات او همچون سبوها چون اهل سعادت از آن ثمره

بآن

میوها

ثمرها

بحول بهند دور شود از سینه ایشان غل وغش ومکتوبست بر ورق
او سبوح قدوس رب الملیکة والروح وباین شجره منتهی شود اعمال
بنی آدم ولهذا سدرة المنتهی نامیده‌اند ودر تحت آن شجره منصه است
که آن منصه متقعد جبرئیل است علیه السلام ودران شجره از آیات
بالا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر واسم علیم متوجه
است بر ایجاد سماء ثانی وکوکب آن که مشتریست زیراکه طالع علماست
وملک آن ویوم الخمیس وموسی علیه السلام وحرف ضاد معجمه ومنزل
صرفه وباین اسم الهی وحی کرد الله تعالی امر این سما را واز جمله آن امر جوة
قلوب علما بعلم ولین ورفق وجمیع مکارم اخلاق واسم قاهر متوجه
است بر ایجاد سماء ثالث وکوکب آن که مریخ است زیراکه در طبیعة او قهر است
وخونریزیست وملک آن وایجاد هرون علیه السلام ویوم الثلثا وحرف لام
ومنزل عوا وباین اسم الهی وحی کرد الله تعالی امر این سما واز جمله آن امر
اهراق دما وحمیات وهر علم وسری از اسرار الهی که ظاهر میشود بر عارفان
در یوم الثلثا از این سما از روح هرون علیه السلام میرسد واسم نور
توجه کرد بر ایجاد سماء چهارم وملک آن وآن قلب عالم وقلب سموات است
ولهذا تسمیه کرد الله تعالی مکان علی زیراکه فوق او اعلی است ونور بر ایجاد
آفتاب زیراکه اتم کواکب است از روی نور ویوم الاحد وحرف نون و
منزل سماک اعزل واین اسم الهی بایجاد کرد این سما را در یوم الاحد وساکن
گردانید درین سما قطب ارواح انسانیه را وآن ادریس است علیه السلام
واسم مصور متوجه است بر ایجاد سماء خامسه وملک آن وکوکب آن
که زهره است زیراکه تصویر اولاد ارحام وعشق صور جمیله نسبت باو
می‌شود ویوسف علیه السلام ومنزل غفر وحرف را مهمله ویوم الجمعة
واسم محصی متوجه است بر ایجاد سماء سادسه وملک آن وکوکب آن
که عطارد است

عطارد است زیراکه

حمیات تبها

در ازروی نور

در

زیراکه حساب وکتابت واهل دیوان وانسبة باو میکنند وبایجاد یوم
الاربعا وعیسی علیه السلام وحرف طاء مهملة ومنزل زبانا واسم
مبین متوجه است بر ایجاد سماء دنیا وملک آن وکوکب آن که قمر
است زیراکه بسیر او ظاهر میشود مقادیر ازمنه وبر ایجاد یوم الاثنین
وآدم علیه السلام وحرف دال مهملة ومنزل اکلیل واسم قابض
متوجه است بر ایجاد کره اثیر وانچه ظاهر میشود دران از ذوات اذناب
وذوایات وقرون واعمده ونیازک وبر ملک آن وحرف تا منقوطه بدو
نقطه از فوق ومنزل قلب واسم حی متوجه است بر ایجاد کره هوا زیراکه
بآن انتعاش حیوانات وبقا حیوة اینها می‌شود وبر ایجاد ملک آن
وانچه دران کره ظاهر میشود از سحب ورباح وبخارات وحرف
زای ومنزل شوله واین ملک مسماست برعد ومخلوقست از هوا
واسم محیی متوجه است بر ایجاد کرهٔ ماء وملک آن زیراکه
حق تعالی آفریده است از آب هر شی حی را وانچه ظاهر می‌شود در
وی حرف سین مهمله ومنزل نعایم واسم ممیت متوجه است
بر ایجاد کرهٔ ارض زیراکه مرجع اموات میت وتعیش میکنند
در واکثر حیوانات وانچه در و ظاهر میشود وحرف صاد مهمله
ومنزل بلده واسم عزیز متوجه است بر ایجاد معادن وحرف
ظا معجمة ومنزل سعد الذابح واسم رازق متوجه است بر ایجاد
نبات زیراکه ازان ارزاق حیوانات وبر تاء مثلثه ومنزل سعد
بلع در بیان ارزاق بعضی معنویست وبعضی حسی ومرزوق
بعضی بعضی معقولند وبعضی محسوس ورزق هو مرزوق
انچه بآن بقا باو وتغیر او وحیوة او باشد واسم مذل متوجه
است بر ایجاد حیوان وحرف ذال معجمه ومنزل سعد السعود

و ذوات

نیازک نیزها

سحب جمع سحاب یعنی ابر

است

اسم مذل

حق جل وعلا فرموده است وذللناها لهم فمنها رکوبهم ومنها
یاکلون ونیز فرموده وسخر لکم ما فی السموات وما فی الارض جمیعا منه
ودرین حیوانات هم داخل اند وحکم اسم مذل است در عالم تسخیر
ایضا حیوانات واسم قوی متوجه است بر ایجاد ملایکه و بر حرف
قاف بر منزل سعد الاخبیة قال الله تعالی علیها ملایکة غلاظ شداد
وقال الله تعالی یفعلون ما یؤمرون پس در ملایکه قوة ظاهر شد
بامداد اسم قوی واسم لطیف متوجه است بر ایجاد جن وبر یا موحده
وبر منزل دالی قال الله تعالی انه یراکم هو وقبیله من حیث لا ترونهم
پس صفت کرد ایشان را بلطافت وشیاطین اشقیا جن اند خاصه
وسعدا باقیست بر ایشان اسم جن واین خلقی است میان ملایک
وبشر بنسبة ملك کثیف وبنسبة بشر لطیف واسم جامع متوجه
است بر ایجاد انسان وحرف میم ومنزل مؤخر ولهذا حق تعالی جمع
کرد نشاء جسد آدم علیه السلام بید خویش پس گفت لما خلقت بیدی
وچون حق تعالی خواست کمال این نشاء انسانی جمع کرد مر او را
بید خویش وبخشید مر او را همگی حقایق عالم ومتجلی شد مر او را در
ضمن جمیع اسما پس شامل شد او جمیع صور الهیه وکونیه را و
خود روح عالم شد واصناف عالم همچون اعضا جسم مر روح
را واگر مفارق شود این انسان از عالم بمیرد عالم ومعطل شود همچون
خدر که حاصل میشود عضو را زیرا که او روح عالم است وچون
این اسم جامع قابل حضرتین بود بدان صحیح شد خلافة برای
این انسان وتدبیر عالم وتفصیل عالم واسم رفیع الدرجات مر تبه
است مرتبه جامع را برزخ میان اسماء الهی کلی واسماء کونی
متوجه است بر تعیین مراتب در وی اجمالا نه بر انها ایجاد مراتب

زیراکه مجموع مراتب نسب اند واتصاف بوجود ندارند زیراکه
عین خارجی ندارند پس معلوم شد که انسان قابل حضرتین
باشد واین مرتبه جامع حضرتین زیراکه انسان استعداد
این مرتبه است و بر ایجاد حرف واو و بر منزل رشا در یابد هر
اسمی از اسماء او را مرتبه ایست که نیست آن مرتبه مر اسمی دیگر را و برای
هر صورتی در عالم مرتبه ایست که نیست این مرتبه صورة
دیگر را ومراتب غیر متناهی اند ودرجات عبارة این مراتبست
وبعضی از آن رفیع اند وبعضی ارفع خواه الهی باشد خواه
کونی ایضا در یابد که هر اسمی از بیست وهشت الهی مذکوره
را روحانیة از ملکیست که حافظ آن اسم میشود وقایم
بان وبرای آن روحانیات را هست صورة در نفس انسانی که
مسماست بحروف در مخارج نزدیک تکلم ودر خط نزدیک رقم
واین روحانیان را در عالم ارواح تسمیه باسماء این حروف
میکنند واین ها بر ترتیب حروف اند در مخارج برین ترتیب
ملك الهمزة ملك الهاء ملك العین ملك الحاء ملك الغین
ملك الخاء ملك القاف ملك الکاف ملك الجیم ملك
الشین ملك الیاء ملك الضاد ملك اللام ملك النون
ملك الراء ملك الطاء ملك الدال ملك التاء
ملك السین ملك الصاد ملك الظاء ملك الثاء ملك الذال
ملك الفاء ملك الباء ملك المیم ملك الواو واین ملایکه
ارواح این حروف اند واین حروف اجساد این ملایکه اند در
لفظ ودر خط بهر لغة ور قم که نوشته شود واین حروف تائیث
میکنند باین ارواح نه بذات خود اعنی صور حسیه که

که محسوس شنده سمع وبصر او منصور بشد در خیال و برای هر حرف
از حروف تسبیح وتحمید وتهلیل وتکبیر وتمجید خاص است که تعظیم
کرده می شود بان خالق را و روحانیه او مفارق نمیشود از و و باسما
مذکوره تسمیه میکنند ملائکه را که در سموات و همچنین کواکب را
ارواح ملکیه اند که تدبیر اینها میکنند همچون نفوس ناطقه ابدان
را و تاثیر کواکب باینهاست نه بذوات خود قاب قوسین الوجوب و
الامکان مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان الحقیقة الانسا
البرزخ الثانی مرتبة العمائیة ملتقی العالمین اما بودن این خط فاصل قاب
قوسین الوجوب والامکان بنابر انکه وجوب عبارتست از اسما الهی
کلی و امکان عبارتست از اسما الهی کونی و این خط جامع هر دوست
خلط کرد الله تعالی دریای وجوب و امکان را که ملتقی است میان
این هر دو دریا برزخ حائل که این خط نمیگذارد که هر دو باهم جمع شوند
و اما بودن حقیقة انسانی بنابر انکه این خط حقیقة آدم است علیه
السلام و اما برزخ ثانی و مرتبه العمائیة بنابر انکه بالا گذشت و اما
بودن ملتقی العالمین بنابر انکه در و جمع شده است عالم وجوب و امکان
که اسماء الهی و کونی است مشترک بین الربوبیة والعبودیة نوشته شده
بر ذات خط بنابر انکه باطن این خط که اسما الهی کلی اند مرتبه ظاهر آن
اند که اسماء الهی کونی اند و مرتبه عبودیتست ظاهر وجود نوشته
شده در طرف باطن خط بنابر انکه این مرتبه که ظاهر وجود است
باطن خط مذکورست ظاهر وجود نوشته در طرف ظاهر خط بنابر انکه
این مرتبه که ظاهر علم است ظاهر خط مذکورست مخصوص بالربوبیة
یعنی باطن خط مخصوص بالعبودیة یعنی ظاهر خط قوس ظاهر الوجود
و بحر الوجود و حضرة الوجوب و مرتبة الالوهیة و عالم الجبروت

و مرتبه الاسماء والصفات والحقایق الالهیة والتجلی الثانی
والمنبسط علی اعیان الممکنات سبحان ذی
العزة والعظمة والکبریاء والجبروت قوس طرف باطن خط
را قوس ظاهر الوجود می نامند بنابر آنکه وجود درین مرتبه ظهور
یافته است و بحر الوجود بنابر انکه درین مرتبه وجود در غایة
کثرتست و حضرة الوجوب بنابر انکه بالا گذشته و مرتبه الالوهیة
بنابر انکه حضرت الوهیت عبارتست از همه اسما اسماء ذات و صفات و افعال
و این قوس محیط همه است و مرتبه الاسماء والصفات بنابر انکه مذکورست
این زمان والحقایق الالهیة بنابر انکه حقایق الهیة عبارتست از اسما
الهی کلی که بیست و هشت اند یا از اعیان ثابته و این قوس محیط اینهاست
اجمالا والمنبسط علی اعیان الممکنات بنابر انکه حق انبساط گرفته است در
قوس بر اعیان ممکنات از حیثیت حقیقة و سبحان ذی العزة والعظمة
والکبریاء والجبروت بنابر انکه این مرتبه عظمت و کبریاء و منشأ صفا
یعنی جبروت صفاتست قوس ظاهر العلم من حیث تعلقه بالحقا
الکونیة و بحر الامکان و مرتبه الحقایق الکونیة و عالم المعانی
و حضرة الاستعدادات و مهبط الانوار الالهیة سبحان ذی الملک والملکوت
قوس طرف ظاهر خط برزخ را قوس ظاهر العلم و بحر الامکان و مرتبه
الحقایق الکونیة می نامند بنابر انکه از بالا معلوم شد و عالم المعانی
و حضرة الارتسام و حضرة الاستعدادات عالم لطیف و کثیف است
یعنی مجردات و اجسام و مهبط الانوار الالهیة بنابر آنکه مظهر اسما الهیه
است و سبحان ذی الملک والملکوت بنابر انکه درین مرتبه استعداد عالم
ملک و ملکوت یعنی ملائکه است بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم مالک یوم الدین در قوس ظاهر وجود

بنابر انکه این مرتبه ... ارتسامات و استعدادات

نوشته شد بنا بر آنکه معنی حمد اظهار صفات کمال است و این قوس
مرتبهٔ صفاتست ایاک نعبد و ایاک نستعین اهدنا الصراط المستقیم صراط
الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین در قوس ظاهر علم
نوشته شد بنا بر آنکه این قوس مرتبهٔ اسما کونی است که مخصوص
اند بعبودیت و تسبیح و تهلیل و تمجید دایرهٔ ثانی در ظاهر وجود
و ظاهر علم و برزخ انسانیت و ظاهر وجود چنانچه بالا گذشته عبارتست
از طرف باطن تعین ثانی و ظاهر علم از طرف ظاهر او و برزخ ظاهر حایل
که شامل هر دو ست و آنچه مندرجست در آن هر دو از اسما الهی کونی
و آن حقیقة آدم است علیه السلام و لهذا تعلیم همه اسما یافت و تسبیح
حق بهمه اسماء کرد و عابد بهمه گشت بخلاف ملایک و عقول که عبادت
و تسبیح نمی کنند مگر بر ای اسمی که مربی ایشانست و این دایره مقوس
کرده شد بدو قوس بسبب خطی که مارست بینهما و قوسی را بظاهر وجود
مخصوص کرده شد که شامل اسماء الهی کلی است و قوسی را بظاهر علم که اسما الهی
کونی است و خط وسطانی کرد این مرتبه صورت برزخیت اولی است و برزخ
اولی حقیقة و مادهٔ اوست بحقیقهٔ انسانی چنانچه بیش ازین گفته
شد قوس ظاهر وجود باعتبار کثرت نسبی نه باعتبار وحدت حقیقی
حقایق کونی بود زیراکه نشو اسماء باعتبار کثرت است نه باعتبار وحدت
بیست و هشت اسم الهی کلی در وی ثبت کرده شد و چون قوس ظاهر علم
کثرت حقیقی نه باعتبار وحدت نسبی منشا حقایق کونی بود زیراکه کثرت
حقیقی انسب است بحقایق کونی از وحدة نسبی بیست و هشت اسم
کلی کونی در وی ثبت کرده شد و چون حقیقت انسانی هر دو قوس را شامل
بود جامع لاجرم مظهر اسم جامع شد یعنی اسمی که جامع است و نیز نزد
ایشان الله اسم جامع است که شامل اسماء و صفات و افعال است

داین

و این بیست و هشت اسم الهی و کونی از نفس رحمانی که عبارة ازین تجلی ثانی
است ظاهر گشته است و عبارة از عالم و ما سوی الله و کاینات و موجودات
ظهور این حروف کونیست از نفس رحمانی یعنی عالم و ما سوی الله
و کاینات و موجودات عبارتست از ظهور این حقایق کونی که ناشی اند
از نفس رحمانی و آن از عقل کل تا آخر و تعبیر از حقایق بحروف کرده بنا بر آنکه
این حقایق کونی از حقایق الهی ناشی اند و ملایک که حافظ اسما الهی اند
ارواح بیست و هشت حروف اند الف تا آخر و این بیست و هشت
حروف اجساد و اینها اند و ظاهریت عبارة ازین نفسیت با این حروف یعنی
ظاهریت حق عبارة ازین نفس رحمانیست که تعین ثانی است با این
حقایق کونی زیراکه اینها کمال ظهور حق اند و این نفس رحمانی با حروف یعنی
حقایق کونی که ازین نفس ظاهر گشته از باطن متنفس اند یعنی از غیب هویة
که مرتبهٔ ذاتست پس این حروف یعنی حقایق کونی با این نفس رحمانی که اکنون
ظاهریت حق است در باطن بوده است از روی ظاهر بلکه عین باطن
بوده است از روی حقیقت زیراکه در آن مرتبه تمیز نیست تا احاطه
شود بلکه وجود شت چون ظاهر گشت اسم ظاهر و باطن یافت و اول
یعنی نفس رحمانی از آن روی که باطن بوده است اولست چنانکه از آن
روی که ظاهر است آخر است و کثرتی که بحسب ظاهر است قامع وحدت
یعنی کثرت ظاهر موجب تکثر حق نمیشود بل وجود حق واحد است
اصلاً متغیر نمی شود و هو الآن کما کان همچون صفات ذاتیه حق نزد
متکلمان هر یک صفه واحد است و تعلقات و ظهورات اینها لا نهایات
است و در ذات از ینها هیچ تغیر و تبدل نمیشود و تفصیل این در رساله
که مستماست بحقیقت محمدی مبین شده است چنانکه میگویی زید
راسیست و پایست و گوش و چشم و جوارح و روحست و قلبست و نفس

دعقل وقواي ظاهري وباطني كه در حد حصر نمي آيد ومجموع زيد ست مع كثرت
اين مجموع كثرت زيد نمي شود يعني همچنان زيد كه چندين اجزا — موجب
دارد چون سر و پا وغيرا اين كثرت اجزا موجب كثرت زيد نميشود
وازحيثيتي كه واحدست متغير ومتبدل نميكردد واكرنه زيد
چندين زيد مي شود وتمثيل بزيد باعتبار انكه چنانچه هريك اجزا
از زيد خارج نيست همچنان حقايق كوني خارج نيستند از ذات
حق بلكه در مرتبه ذات عين اند نه باعتبار انكه حق كل است وعالم
اجزاست تا بانفراد عالم از حق تغير ونقصان حق لازم آيد تعالي
الله عن ذلك علوا كبيرا بلكه اين نسبت همچون نسبت ميان
صفات ذات وصفات افعال نزد متكلمان وروح باصطلاح
عبارتست از لطيفه انسانيه مجرده كه نزد حكما مسماست بنفس
ناطقه وقلب از جوهر روحاني مجرد كه متوسط مي شود ميان روح
ونفس ونفس از جوهر بخاري لطيف كه حامل قوة حيوة وحس وحركت
اراديست كه مسماست نزد حكيم بروح حيواني ونفس سه اسنت اماره
ولوامه ومطمينه بس اين تجلي ثاني وحروف نفس رحماني يعني حقايق
كوني كه از نفس رحماني ناشي كشته اند كه مظاهر حقست موجب
كثرت وحدت نمي كردد واكرچه مظاهر اكثر في نفسها است مثل عقل كل ونفس
كل وطبيعت كل وجوهر هبا كه هيولاست يعني جوهر هبا ماده اجسام
است كه در وصور اجسام ظهور تما يافته است ومثل عرش وكرسي
وافلاك واركان يعني عناصر اربعه ومولدات يعني مواليد ثلثه
كه معدن ونبات وحيوانست وانواع هر جنسي مثل زر ونقره وسيب
وانكور وفرس وافراد هر نوعي كه در حد حصر نمي آيد چنانچه در زيد كفته
شد كه روح وقلب ونفس وعقل وحواس وقواي ظاهري وباطني

بلكه حق مجموع آن همه است بمعني كه كذشته وهر عضوي از
اعضاء او يا قوتي از قواي ظاهره وباطن او ميكيرد يا فرض ميكند وميكويد
كه اين زيدست اين معني خطا باشد وخلاف واقع چراكه اعضا وقواي
زيد بي حصر نداين چندين هزار زيد ديكه باشد واين خلاف واقع است
چراكه زيد اين مجموع است نه انكه هريك از قواي يا اجزا زيد است علاحده
غايت ما في الباب انچه او ميكويد وديده است عضوي از اعضاي وي وجز
از اجزاي وقوتي از قواي زيدست پس درين تقرير هركه عقل كل را ونفس
كل را كويد كه خداست وطبيعت كل وعرش وكرسي وفلك وملك
را ونجوم وكواكب وشمس را كويد چنانكه ابراهيم عليه السلام
كفت در ابتدا في قوله تعالى فلما جن عليه الليل راي كوكبا قال
هذا ربي همچنان جماد را بلكه هرچيز را كه بيند كويد
خداست اين معني كفر وزندقه باشد اكرچه اينها
دران مرتبه عين بودند چنانچه بالا كذشته زيرا كه مرتبه الوهيت
منزه ومبرا از اينهاست بلكه اينها مظاهر ومجالي حق اند همچون
معلومات حق كه در مرتبه علم عين علم حق بودند وقايم بحق وصفة
حق بودند ودرين مرتبه نه عين علم اند ونه قايم بحق وچون سخن
درآنست كه اين مجموع شي واحدست نه انكه هريكي ازين مجموع آن يعني
حق مجموع باشد وهذا حق تعالى در قرآن ميفرمايد هو الاول والاخر
والظاهر والباطن يعني انچه اول بود آخر همانست وانچه باطن بود ظاهر
همانست اكرچه باعتبارات مختلفه نه آنكه آخر وظاهر اين كثرت ظاهر
است تا لازم آيد كه اينها خدا باشند عالم حدثان كه اسم سوائيت و
غيريت بروي اطلاق ميكنند بخلاف عالم جبروت كه صفاتست
بروي اسم سوائيت وغيريت اطلاق نميكنند بلكه نه عين اند

وسر غیر بردو قسم است عالم لطیف یعنی عالم مجردات که ماده ندارند
وان عالم ارواح است یعنی نفوس ناطقه بشریه خواه تعلق ببدن کرفته
باشد خواه نی وعقول یعنی ملایکه کروبیه ونفوس عالم یعنی ملایکه سماویه
وغیرهم وعالم کثیف یعنی مادی وان عالم اجسام واجساد است که
آن از محیط عرش یعنی سطح ظاهر عرش تا مرکز خاک مرکز نقطه
است در وسط کره همه خطوط که خارج اندازان نقطه بمحیط آن
کره برابر باشند این دو عالم بتمامها یعنی لطیف وکثیف باعتبار حقیقت
وماهیت نه باعتبار وجود خارجی زیرا که درین دایره حقایق عالم
مسطور هست نه صور خارجی چنانچه قول مصنف اشعار میکند
بان در ما بعد واین بیست وهشت اسم کونی که در قوس ظاهر عالم
کلیات عالم ارواح واجساد است درین دایره ظاهر میشود چه این
دایره اشارتست با تجلی وتعین ثانی که آن نفس رحمانی است وتفصیل
مفردات عالم ارواح واجسام بانسان که جامع کل است برزخ بینهما وبیست
وهشت حرف نفس رحمانی یعنی دایره دوم اشارتست بتجلی وتعین ثانی
که نفس رحمانی است وتفصیل مفردات عالم ارواح واجسام با انسان
که جامع کل حقایق الهی وکونی وبرزخ اینهاست که در مرتبه وجود
بود این بیست وهشت حقایق کونی نفس رحمانیست ومظاهر آن
که در دایره دوم ثابتست پس این دایره محیط است بر جمیع عوالم لطیف وکثیف
وجمیع عوالم در وی ثابت وبوی ظاهر ورق منشور در قرآن کنایه از
انبساط این نفس وکتاب مسطور اشارتست بثبوت عوالم در وی
رق در لغت جلدیست که در و نوشته شود پس استعارت کردند
مطلق انچه در و کتاب نوشته شود ومعنی مسطور مکتوبست انبساط
نفس رحمانی که تعین ثانیست بمنزله کاغذ منبسط است وحقایق عالم

کە درین دایرە دوم ثابتست

ودوزخ
بمنزله کتاب مسطور هست وصراط ومیزان وجنت ومیزان همه در
حیطه این دایره اند صراط پلیست که نهاده شود بر متن جهنم باریک
تر از موی وتیزتر از حده شمشیر میکذرند بروی اهل بهشت بعضی
همچون برق خاطف وبعضی همچون باد سخت وبعضی همچون اسب
تازی وبعضی همچون پیاده وبعضی همچون مورچه وبعضی متعلق
دست خود وبعضی بروی ومیلغزد پای کافران ومیزان پیش جهنم
خواهند نهاد مراورا است دو کفه ولسان وشاهین وهمه در حیطه
این دایره باشند چرا که در حدیث آمده است ارض الجنة الکرسی و
سقفها عرش الرحمن ومنه تتفجر الانهار پس جنة میان عرش وکرسی خواهد بود
واین هردو در حیطه این دایره اند لاجرم ما بینهما نیز در حیطه او هم
خواهد بود وروی عنه علیه السلام سقف الجنة عرش الرحمن والنار
تحت الارضین این حدیث مفهوم می شود که دوزخ در زیر زمین است
وقول مصنف مشعر هست بانکه هفت آسمان درکات دوزخ خواهد بود پس
مخالف حدیث باشد در یابد که مفهوم حدیث آنست که این زمان تحت
ارضین است وقول مصنف اشعار میکند که در آخره چنان خواهد شد
وعن عبادة بن الصامت قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
في الجنة مایة درجة ما بین کل درجتین کما بین السما والارض والفردوس
اعلاها درجة منها تتفجر انهار الجنة الاربعة ومن فوقها یکون العرش
فاذا سألتم الله فاسألوا الفردوس رواه الترمذی وهفت سموات که درکات
دوزخ خواهد بود که حدهای از مقعر یعنی سطح باطن فلک منازل
تا اسفل السافلین یعنی مرکز زمین عن ابی هریرة قال بینما نبی الله صلی الله
علیه وآله وسلم جالس واصحابه اذا اتی علیهم سحاب فقال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم هل تدرون ما هذا قالوا الله ورسوله اعلم

قال هذه العنان هذه روايا الارض يسوقها الله الى قوم لا يشكرونه
ولا يدعونه ثم قال هل تدرون ما فوقكم قالوا الله ورسوله اعلم قال
فانها الرقيع سقف محفوظ وموج مكفوف ثم قال هل تدرون ما بينكم
وبينها قالوا الله ورسوله اعلم قال بينكم وبينها خمسمائة عام ثم قال هل
تدرون ما فوق ذلك قالوا الله ورسوله اعلم قال سماءان بعد ما بينهما
خمسمائة سنة ثم قال كذلك حتى عد سبع سموات ما بين كل سماءين
كما بين السماء والارض ثم قال هل تدرون ما فوق ذلك قالوا الله ورسوله
اعلم قال ان فوق ذلك العرش وبينه وبين السماء بعد ما بين السماءين
ثم قال هل تدرون ما الذي تحتكم قالوا الله ورسوله اعلم قال ان تحتها
ارضا اخرى بينهما مسيرة خمسمائة سنة حتى عد سبع ارضين بين
كل ارضين مسيرة خمسمائة سنة ثم قال والذي نفس محمد بيده لو انكم
دليتم بحبل الى الارض السفلى لهبط على الله ثم قرأ هو الاول والآخر والظاهر
والباطن وهو بكل شيء عليم رواه احمد والترمذي هر يكي حرفيست از
بيست وهشت كان نفس رحماني يعني هر يكي از مفردات عالم حقيقي
است ازين بيست ودو يا بدانكه هر يك بيست وهشت اسماء الهي عبارتست
از معني واستعداد خاص كه فايز است بحق همچنين بيست وهشت
اسماء الهي كوني عبارتست از معني واستعداد خاص وهمچنين بيست
وهشت حرف وبيست وهشت منزل از روي حقيقت عبارتست از
استعداد خاص وهر يك اسم از اسماء الهي كلي باعتبار خصوصيت خود
بالهر يك از اسماء كوني وهر يك بيست وهشت حرف وبيست وهشت
منزل باعتبار خصوصيت هر يك منتسب وهشت اسماء الهي كوني كه
در قوس ثاني اين دايره است چنانچه گفته شد بكرات ومرات واين
بيست وهشت اسماء الهي كوني كه در قوس ظاهر علم است كليات

قال انها الارض قال هل تدرون ما تحت ذلك قالوا الله ورسوله اعلم

عالم ارواح واجساد است ونيز هر يكي دايره است محيط بر جزئيات كه در حيطه
اوست وهر يكي نيز محيط است بما دون خود اگرچه محاط ما فوق خود است
چنانچه احاطه عقل كل بر جميع عقول واحاطه نفس كل بر جميع نفوس
با وجود انكه نفس كل محاط عقل كل است وطبيعت كل محاط نفس
كل است وجوهر هبا وعرش محاط اين جميع ومحيط كرسي
يعني اين بيست وهشت اسماء الهي كوني كه در قوس ظاهر علم است
كليات وحقايق عالم ارواح واجساد اند وعبارت از ذوات صور ووجود
خارجي اينها چه بعضي از اينها اصلا وجود خارجي ندارند همچون طبيعت
كل وجوهر هبا چنانچه تصريح كرده اند شيخ محيي الدين ابن عربي در
فتوحات وهر يكي از اينها همچون دايره ايست چنانچه دايره محيط است
بر انچه در حيطه اوست همچنين اينها محيط اند بر جزئيات كه در ضمن
اينهاست همچون عقل كل كه صورت وجود خارجي يافته است وآن
نزد ايشان ونزد حكما عقل اولست محيط است بر عقول باقيه ومفيض
ومربي اينهاست وبا اين محاط عقل كل است واستفاضه وتربيت از و
مي يابد وعلى هذا القياس واين بيست وهشت اسم الهي كه در قوس ظاهر
وجود ثابتند همچنان كليات اسماء الهي اند وهر يكي نيز دايره ايست محيط
بر اجزاء وجود واجزاء كه ما دون اوست چنانكه گفته شد در قوس ظاهر علم يك
يعني هر
اسم الهي كه در قوس ظاهر وجود ثابتست حقيقتي واستعداديست
كلي كه شامل است بر اجزا واستعدادات كه در ضمن اوست ونيز بر اجزا
واستعدادات كه در ضمن ما دون اوست مثلا بديع حقيقت و
استعداد كلي است كه شامل است بر جميع استعدادات بديعيه
ونيز بر استعدادات باعثيه وهمچنين باعث حقيقت واستعداد كلي
است كه شامل است استعدادات باعثيه را ونيز استعدادات باطنيه

ونفس كل كه صورة وجود
خارجي يافته است محيط است بر
جميع نفوس باقيه ومفيض
ومربي اينهاست صح

و هر جزوي در حيطهٔ كل خود متعين است از كليات اسماء الهي و كليات اسماء الهي در قوس ظاهر وجود و كليات حقائق كوني در قوس ظاهر علم همچنان متعين

را و علي هذا القياس و آن بيت و هشت اسم الهي كه در فوق ظاهر ايجاد
همچنان كليات اسماء الهي بعد هر يكي بنزد انه انيست محيط بر اجزا خود اجزاء
كرده ياد ونا دمست هنا الكر كلمه شد در قوس ظاهر يعني هر يك از اسماء الهي و كوني
كه در قوس ظاهر وجود و ظاهر علم متعين اند و نيز هر جزوي او مستعد اي
كه در حيطهٔ اينهاست متعين اند و استعدادات غير متناهي است
پس از هر دو جانب كه قوس ظاهر وجود و ظاهر علم اسماء و تعينات الهي و كوني
كليات و جزئيات بي حد و حصر ظاهر گردد چه استعدادات غير متناهيه
اند كه هر اسم كلي الهي مظهر بصيغهٔ اسم فاعل اسم كلي كوني باشد و رب او و هر
اسم كلي كوني مظهر بصيغهٔ اسم مكان اسم كلي الهي باشد و مربوب او
و همچنان هر اسم جزئي الهي مظهر و رب اسم جزئي كوني باشد و آن اسم جزئي
كوني مظهر و مربوب او مثلا بديع استعدادي خاص است كه موجب ظهور
عقل كل است و تربيت او و او مستعد است براي مظهر آن و همچنين
هر يك از جزئيات و استعدادات بديعيه موجب ظهور و تربيت است
مر هر يك از جزئيات عقول را و آنچه با بداع تعلق دارد و معني ابداع ايجاد
شيء است بغير ماده و مثال چنانچه عقل اول بلكه هر شيء بي مثال آنست
اگر چه ماده دارد زيرا كه نزد ايشان تجلي تكرار نيست پس هر يك
مخلوق را تعلق با بداع هست و باعث استعدادي خاص است
كه موجب ظهور نفس كل است و تربيت او و او مستعد است براي
مظهر آن و همچنين هر يك از جزئيات و استعدادات باعثي كه در ضمن
اسم باعث آيد موجب ظهور و تربيت است مر هر يك جزئيات
و استعداداتي كه در ضمن نفس كل است و بالجمله هر چه تجلي بعث
است از اين اسم و قاهر استعدادي خاص است كه موجب ظهور
مرتع خوف و تربيت است و هر يك از جزئيات و استعدادات تفصيليه كه

درضمن

در ضمن اسم قاهر است مربي هر يك از استعدادات مرتبه است
و مربي جميع تجليات قهري و علي هذا القياس بقيهٔ اسماء الهي و كوني
چنانچه تفصيل آن بالا ذكر يافت و ظاهر وجود مظهر ظاهر علم باشد
و ظاهر علم مظهر مربوب و زيرا كه مرتبهٔ ظاهر وجود فوق مرتبهٔ ظاهر علم است
و مرتبهٔ فوق مربي و موجد مرتبهٔ تحتاني است و مرتبهٔ تحت مظهر
و مجلي اوست و حقائق الهي مربوط مظهر و حقائق كوني و حقائق
كوني مستور و طارد در وجود حقائق الهي و تميز هر دو جانب و حقيقت
برزخي انساني و اما حقيقت انساني كه عبارت است از برزخي كه منشأ
است و فاصل و جامع الحاطه به جميع حقائق الهي و كوني دارد تجلا
جميع ديگر حقائق كه ايشان را آن احاطت نيست بلكه بغير اسمي كه رب
ايشانست نميدانند و جز او را تسبيح و عبادة نميكنند و انسان بحسب
جميع حقائق الهي و كوني جميع اسما را ميداند و تسبيح و عبادت
ميكند و آيت و علم آدم الاسماء كلها دلالت بر جمعيت مذكور ميكند
نيك نظر كني قوس ظاهر وجود و ظاهر علم باطن و ظاهر اين حقيقت
انسانيست كه مي بيني كه جميع حقائق الهي و كوني را محيط است و جميع
اجزا و قوي روحاني اوست و او بحسب جمعيت كل مجموع است
پس سجود ملائك خضوع جزو است مر كل خود را يعني اسماء الهي بغير
اسماء كوني ظهور نمي يابند و اينها بغير آنها وجود نمي يابند و غير اين
هر دو يي حقيقت انسان نمي باشد كه برزخ است ميان اين هر دو و جامع
آن هر دو است يكي را بجانب بطون و ديگري را بجانب ظهور و لهذا
انسان حق را بجميع اسماء شناخت و تسبيح و عبادت به همه اسماء كرد
اينما تولوا فثم وجه الله در شان او آمد بخلاف ملائك كه بغير اسماء كه
ارباب ايشانست تسبيح و عبادت نميكنند و حق را بغير آن اسماء نشناسند

ولهذا ابلیس جمیع اسماء را که آدم علیه السلام ظهور یافت غیر اسماء حق
دانست و مجالی حق نیافت و آدم را سجده نکرد و کافر گشت و عند غیر مشهود
که هر یک از شجر و مدر تسبیح حق بغیر اسمی که رب اوست نمیکنند
و کافر نمی شود پس سبب کفر ابلیس چیست دریابد که بآنچه علم
نرسد تفویض بحق باید کرد و ابلیس تفویض نکرد و ابا و امتناع نمود
و فریاد انا خیر منه بر آورد ندانست که قوی روحانی که منشاء ملک
است جزو حقیقت انسانی است که نشأه انسانی بجسمیت خود
حیوانات مرتبه اجسام را و بروح خویش مرتبه ارواح را از جزو کل جمع
بهم میشود که کل محیط جزو است اما اجناس عالیه که امهات صفات
حق اند مثل حیوة علم و اراده و قدرة و سمع و بصر و کلام و حقایق
ایشان همه در برزخ ثانی انسانی ثابتست و هر یکی یکدیگر مشتمل مقام
منقسم میشود بدو قسم یکی آنکه مراو راست حیطه تام کلی و دیگر
آنکه مراو را حیطه تام کلی نیست اگرچه محیط است بر اکثر اشیا و قسم
اول امهات صفاتست که مسمی است بائمه سبعه و لجناب عالیه نام
گفتند که اینها فوق همه اجناس اند از اسماء الهی و کونی و اراده حق
نزد ایشان عبارتست از تجلی حق برای ایجاد معدوم و سمع او عبارتست
از تجلی او بعلم خویش که متعلق است بحقیقت کلام ذاتی در مقام
جمع الجمع و اعیانی در مقام جمع و تفصیل ظاهرا و باطنا بطریق
شهود و بصر او عبارتست از تجلی حق و تعلق علم او بحقایق بطریق
شهود و کلام او عبارتست از تجلی که حاصل است از تعلق اراده
و قدرة برای اظهار آنچه در غیب است و ایجاد آن حق سبحانه و
تعالی فرموده انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون معنی مذکوره
در کتب ایشان مسطور است اما معنی حیوة شاید تجلی حق باشد

که بآن حق ممیز باشد از غیر حی مانند شنیدن و غیره و علم حق شاید
تجلی حق باشد که بآن ذات و عالم منکشف گردد و این صفات اگرچه
اصول اند مر غیر خود را لیکن بنابر ان امهات صفات نامیده اند لکن بعضی
مشروط اند ببعضی در تحقق همچون علم مشروط بحیوة است و قدرة
بهر دو و اراده بهر سه و سه باقی بچهار مذکور و این معنی اشتمال است
و معانی که بعضی از آنها در کتب ایشان مسطور است اما آن برزخ
بین الواحدیة و الاحدیة است باعتبار جامعیت و مر تجلی اول
را حقیقت محمدیست صلی الله علیه و آله و سلم و این برزخ ثانی
چنانچه گفته شد صورت اوست یعنی برزخ اول باعتبار آنکه نفس تجلی
مرتبه احدیت است نه باعتبار مرآت ازلیه و ابدیت و نه باعتبار رابطه
ظاهریت و باطنیت حقیقت محمدی است چنانکه گذشت و آن حقیقت
مصوره است بصورة برزخ ثانی و برزخ ثانی صورة اوست و حقایق
دیگر کاملان از انبیاء علیهم السلام در این برزخ ثانی ثابت است بلکه
عین اوست چنانچه حقیقت محمد عین برزخ کبری است یعنی عین
برزخ جامعست و متصف است بآن و این برزخیت کبری که اول قاب
قوسین احدیت و واحدیت است غایت معراج محمدی است علیه السلام
و او ادنی اشارتست باتحاد قوسین احدیت و واحدیت بواسطه اکتتام این
برزخیت که سبب انقسام دایره بود بقوسین در شطون و تجلی ذات و
برزخیت ثانی صغری که قاب قوسین ظاهر وجود و ظاهر علم است غایت
معراج انبیاء دیگر علیهم السلام و بنسبت با ایشان فرق میان ظاهر وجود
و ظاهر علم متحد میگردد و تجلی ذاتی که ایشانرا مخصوص است عبارة
از آن اتحادست بواسطه اختفاء برزخیت در شطون ظهور
نور تجلی ذات و لکن بحکم غلبه یکی از امهات صفاتست

یعنی برزخیت کبری اول مرتبهٔ تمیز قوسین واحدیت واحدیتست
بخلاف برزخیت ثانی که مرتبهٔ ثانی تمیز شد کو رهست و آن برزخیت
غایت معراج و شهود و وجدان محمد علیه السلام است قبل فنا فی
الله وچون تمیز دور شود و قوسین متحد کردند بواسطهٔ سطوت تجلی
ذات فنا فی الله حاصل آید او ادنی اشارت بآنست و برزخیت ثانی
غایت معراج و وجدان و شهود دیگر انبیاء قبل از فنا اما بعد از آنها
هر دو قوس متحد کردند بسطوت نور تجلی ذات در ضمن یکی از امهات
صفات و مقام او ادنی بنسبت ایشان اینست اما بنسبت محمد علیه
السلام تجلی ذات در ضمن وحدت که فوق همه مراتب است ولهذا
آنحضرت افضل انبیاء و اولیاء کشتند حقایق ایشان در برزخ ثانی
ثابتست که از آن غلبه در کتب احکام و اذواق و مشارب ایشان ظاهرست یعنی
حقایق بعضی اسماء جمالی اند و بعضی مرکب از این هر دو با غلبهٔ یکی از آن
و احکام و شرایع بحسب آن وارد شدند متضمن جلال همچون شرایع
موسی علیه السلام که شاق است و متضمن جمال همچون شرایع عیسی
علیه السلام که در غایة سهولة و محمد صلی الله علیه و آله وسلم چون متصف
بجمیع اسماء بودند بعضی احکام و شرایع مظهر جلال شد همچو حرب و بعضی
مظهر جمال همچون عفو از قصاص و بعضی بین بین همچون کفارات که من وجه
عبادتست و من وجه عقوبت و همچنین اذواق و احوال که بر ایشان وارد
میشود مظهر آن حقایق می باشد و متضمن آن و همچنین مشارب و بیان
و تربیت بحسب آن حقایق و متضمن آن می باشد سخن درین دایره والی
آن غایت و نهایت ندارد زیرا که اسماء الهی را نهایت نیست و همچنین مظاهر
ها اسم نهایت ندارد و ما یعلم جنود ربک الا هو قل لو کان البحر مدادا لکلمات
ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مددا بهمین اختصار کنیم

وبعضی جلالی‌اند

بین

در اذواق

در سخن

جنود جمع جند یعنی لشکر

کنیم که

که وقت عزیزست و کار دیگر مهمتر ازین که ترک قیل و قال و استغراق
در حق است و صفات حق ذاته ذاته صفاته صفاته افعاله افعاله
صفاته در پیش است تمت تمام شد کار من نظام شد

اراة الدقائق

في

مرات الحقائق

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي اري قلوب خواصه وجوه تجلياته بمرائي
الخلائق اذ جعلها مجلاها بما يناسب صفات الخالق والصلوة
علي من هدي باحسن الطريق للوصول الي كشف الحقايق محمد وآله
وصحبه الرافعين عن طرقه العوايق المفيضين لها بانوار الرقايق المظهرة
اسرار الدقايق صلوات الله عليهم اجمعين ما دامت المغارب والمشارق
وبعد فلما كان كتاب مراة الحقايق كاسمه مظهر الحقايق مظهر الدقايق
مشيرا الي ما بينهما من الرقايق الا انها لغاية ايجازه لبست خلعة الالغاز
وتحلت بحلية الاعجاز اردت ان الحق به شرحا يفيد قلوب قاصديه شرحا
في حل معاقده وتقريب مقاصده والاحاطة بماخذه وتمهيد قواعده
وتحرير شواهده وتكثير فوايده ونظم فرايده مع قصور باعي في الصناعة
وقلة ما معي من مزجاة البضاعة باذلا فيه طاقتي حسب الاستطاعة
مستعينا بالله متوكلا عليه سايلا منه ان يجعله وسيلة لتقربي اليه
وحسن مآبي لديه وان يجعله مصب زلال الصواب وجنة لي عنده
يوم المآب بمحض منه وكرمه انه هو الكريم البر المنعم الوهاب وسميته اراءة
الدقايق في مراة الحقايق والمسؤل ان يدفع عنه العوايق وان يوفقني
للاتمام ويمن علي بحسن الاختتام مصونا عن الطوارق الحمد ذكر كمالات
الذات والصفات والافعال من ذي العلم بلا حد وهو النهاية لعدم
انتهائها الا انه الي غاية تنقطع عندها والشكر فعل ينبئ بتعظيم المنعم ثناء
باللسان او اعتقادا بالجنان او خدمة بالاركان لصرف نعمه الي ما خلقها
من اجله بلا عدد لان نعمه لو فرضت متناهية في حق البعض فلا يحيط بها

عدد

عدد تمكن الاطلاع عليه الذات وحدتها هي عدم التكثر بالاجزاء والافراد
وان كثرت الاسماء والصفات منشأ احديتها اعتبار الذات وحدها
بدون الاسماء والصفات معها نظرا الي عدم مغايرتها معها لانها
كالصفة المشبهة الدالة علي الثبوت لثبوت الوحدة الحقيقية معها
علي حالها وواحديتها اعتبار الذات من حيث هي منشأ الاسماء والصفات
نظرا الي عدم عينيتها لها لانها كاسم الفاعل الدال علي الحدوث لان هذه
الاعتبار انما حصل من انتساب الذات الي الحوادث فكانه حدث بعد
ذلك وانما كانت الوحدة منشأ لهما لانهما فرعان لها اما الاحدية فظاهر
واما الواحدية فلان اسماءها لا تغاير الذات ولذلك رجعت محامدها
اليها وسرمديتها ازليتها عدم المسبوقية بالعدم وابديتها عدم الانقطاع به
في الذات ظهور الصور في المراة واتحدتا فيها العدم جريان الزمان عليها
وتعلق الحمد بهما من حيث دلالتهما علي قوة الوجود وكماله ورابطتها مظهرها
اشراق نور الاسماء والصفات في اعيان الممكنات وباطنيتها احتجابه عنها
باعتبار تنزهه عن حلوله فيها وظهوره بكمالاته بها ولما قابلنا لم يجتمعا
الا بواسطة هي وحدة الوجود الظاهر باعتبار اشراقه الباطن باعتبار
تنزهه واستوجبا الحمد لافادتهما الاعيان وجودها اذ وجودها ظل
وجود الحق ولا وجود للظل الا باشراق الشمس مع احتجابها ولما كانت
وحدة الذات رابطة كانت جامعة لمحامد تلك الاشياء وواسطة اي نسبتها
مبدائيتها لوجود الاشياء وآخريتها كونها مرجع بقائها ولما لم يكن لوحدة
الذات في نفسها اولية واخرية كانت واسطة اذ كل ثالث لا يدخل في
الطرفين يكون واسطة بينهما ولما كانت واسطة بين ما به المبداية وما به
البقاء رجعت محامد الاشياء باعتبار حدوثها وبقائها اليه الحمد لله الفاصل
بين الاحدية والواحدية والازلية والابدية والظاهرية والباطنية ولا

والآخرية الاشارة اليها اذ كل واحد منها وحدة تشير الى وحدة الذات مع
تميز كل واحد منها عما عداها وهو من جملة الكمالات فرجعت محامدها
باعتبار وحداتها المشيرة الى وحدة الذات اليها والبرزخ الجامع للامور
المتقابلة مع تميزها عبارة عنها اذ الوحدة الذاتية هي التي ظهرت في وحداتها
المميزة لها يستحق محامدها باعتبار جمعها وفصل كل منها عما عداه والحقيقة
المحمدية وما تحقق منه روحه عرم عينها باعتبار تضمنها ما في التعين الاول
الذي هو اعينها من الاحدية والواحدية لانه عليه السلام كان نبيا وآدم
بين الروح والجسد وهو الحقيقة الانسانية وقد علم بين الاسماء كلها وهي
حضرة الوجوب وجعل خليفة في الارض التي خلقت الافلاك والكواكب لتكوين
الكائنات وافساد الفاسدات فيها بحركاتها ولا بد في المتصرف الكامل من جمعه
حقايق ما يتصرف فيه فهو الجامع بين حضرتي الوجوب والامكان والحقيقة
المحمدية اعلى منها فهو الجامع فيهما في التعين الاول والجامع فيهما هذه الو
كالثناء ذكر اوصاف النبي بالجميل ولم يذكر الحمد ههنا اشعارا بان الكمالات
الحقيقية هي التي سبقت الاشارة اليها اجمالا حصرا باعلى الفقرات والمذكور
هنا اوصاف تلك الكمالات بل النهاية لعدم انتهاء تلك الاوصاف لعدم انتهاء
مظاهرها الحضرة اي مرتبة يحضر عندها ما دونها من المراتب حضور الجالسين
في المجالس باول تعينها التعين التقييد بامر ما او التعين الاول التقييد
بالذات والاسماء الاول اجمالا اوليته لسبق اعتباره على ساير الاعتبارات
والباء في باول متعلقة بانفضت واول تجليها وهو ظهور الشي للشي في
التجلي الاول ظهور الذات والاسماء الاول اجمالا للذات كما قال المتفتي شعورا
بكمال ذاتها في الاحدية واسمايها الاول في الواحدية اجمالا لعدم اعتبار
التميز في هذه الرتبة حتى اعتبر وحدتها واحديتها وواحديتها وانما
تضمن الشعور بالاسماء الاول لانه وجد ذاته فعلمها واشرف نور ما

من الاحدية والواحدية م

فتشهدها

فتشهدها فهو الشامل اعتبار الوجود والعلم والنور والشهود ولكن
التفصيل نوع كمال للعلم الاجمالي اقتضت التعين الثاني بالتقييد بتلك
الاسماء تفصيلا والتجلي الثاني بظهورها فيه تفصيلا كما قال المتفتي
شعورا بكمال ذاتها واسمايها تفصيلا بحيث يتميز كل منها عن الآخر تميزا
كليا وتجليها الباء متعلقة بتعينها الثاني من جهة واحديتها المتضمن
شعورا باسمائها تفصيلا الا الاحدية المتضمنة شعورا بكمال ذاتها الا انه ذلك
جهة غناها عما سواها عينت تعين مرتبة الالوهية المتضمنة ظهور
جميع الاسماء والصفات ومظاهرها كما قال الشاملة ظاهر الوجود اي المفصل
بالاسماء والصفات اولا ومظاهرها ثانيا وانما اعتبر الظاهر لان مقام التفصيل
بنا في البطون لذلك كمل فيه تفصيل الكل الذي الوجوب بالذات او بالغير
وصف خاص له لان ما عداه اما نفس الوجود الذي لا يعتبر معه وصف
فلا يعتبر معه الوجوب الذي هو من الصفات والماهيات التي يستوي
نسبة الوجود والعدم اليها في انفسها فلا وجوب فيهما من حيث هي وانما
اعتبر الوجوب في هذه الحضرة لان الالهية هي التي تقتضي ترجيح احد طرفي
الوجود والعدم والترجيح ايجاب والموجب اولى بالوجوب وانما اعتبر
الوجوب بالغير ايضا لان وجوب الاسماء والصفات انما هو بايجاب الذات
اياها والشاملة ظاهر العلم الذي تفصلت فيه حقايق الاشياء بعد كونها
شيونا مجملة في مرتبة الذات وانما اشتملت عليه حضرة الالهية لانها نسبة
بين الذات والممكنات بالعلية والعلم بالعلية يستلزم العلم بالمعلول
فلا بد في الالهية من العلم بجميع تفاصيل الاشياء الذي لا امكان من لوازمه
لان المفصل فيها اما حقايق والممكنات ولزوم الامكان لها ظاهر اعلى
لا تحقق لها مجردة عن الوجود متميزة عنه الا في هذه الحضرة لامتناع
تجردها في الخارج عن الوجود وتميزها عنه او الاسماء والصفات الالهية

ولما كان وجوبها بذات من قامت به كانت ممكنة في نفسها على ان الذات ايضا
ممكنة بالامكان العام في هذه الحضرة لان سلب الضرورة عن العدم انما يتصور
في حضرة العلم لا غير ولما شاملة الحقيقة الانسانية اي التي وجد منها
الروح الانساني الذي اول مظهر باسرار جمعيته آدم عليه السلام وانما
اشتملت عليها مرتبة الالوهية لانه انما تنسب باعتبار اسمايه الى الممكنات
ليظهر بها وكمال الظهور بالعلم ولما يكمل به باعتبار من الاعتبارات انضمام
علم الحوادث بها الى علمه ولا يتم ذلك الا فيما يعلمه الشي من ذاته لان العلوم من
الغير انما هو مثال لا حقيقة فلا بد من حقيقة جامعة لما يناسب اسماؤه
وصفاته عز وجل مع العلم بظهوراتها في الآفاق على حسب حقايقها فلا بد
من الاحاطة بتلك الحقايق فهذه الحقيقة التي هي برزخ بين الوجوب
الامكان في مقابلة الحقيقة المحمدية التي هي برزخ بين الاحدية والواحدية
فهي حقيقة آدم المتاخرة الحقيقة المحمدية واليها الاشارة بقوله مرج
البحرين يلتقيان بينهما برزخ لا يبغيان يشير الى جمعه بحري الوجوب
والامكان في الانسان لكنه حاجز من الانقلاب فلا يصير الواجب ممكنا
والممكن واجبا والصلوة الناميات على السيد لما جرت السنة الالهية
برعاية التناسب بين الفاعل والمنفعل والله تعالى في غاية التنزه والخلق
في غاية التعلق احتيج الى التوسل بمتوسط جامع يستفيض بجهة التنزه
ويفيض بجهة التعلق فاحتيج الى التوسل اليه وافضل الوسايل الصلوة
التي يصل ما بينه وبين ربه وجعلها نامية ليكمل الفيض عليه فيعم كل ما
يناسبه وخص بذلك نبينا عليه السلام انه اكمل الانبياء والرسل عليهم السلام
ولذلك قال انا سيد ولد آدم ولا فخر اي بسياداتهم بل بنسبتي الى ربي
اذ التفت الى ما سواه ولم يصرح بسيادته لآدم عليه السلام رعاية للادب
لكنه اشار اليه بقوله آدم ومن دونه تحت لوائي يوم القيمة ولا فخر ولما كان

سيدا

سيدا لانه الذي جمع الحقايق والارواح والاجسام تفصيل حقيقته
وروحه وجسمه وذلك لان حقيقته عليه السلام لما كانت البرزخية
الكبرى بين الاحدية والواحدية كانت جامعة لما دخل تحت حيطتها ولما فاض
روحه من هذه الحقيقة كان كليا جامعا لساير الارواح ولما كان روحه
كليا كان متصرفا في الجسم الكلي ولكليته للاشيا وكان مفيضا عليها ما
يستفيض بها اذ هو اجمالا وكمال المجمل بالتفصيل فكانه يستكمل بذلك تتمة
المذكورة وعلى اولاده اي عترته وعلماء امته واوليائها بل جميع الرسل و
الانبياء والمليكة ايضا عليه السلام حملة عرشه اي حملة عرشه المحيط لكمالات
ساير الشرايع وكل واحد وان حمل جزءا من شرعه فالكل حملة كله يشبهون بحملة
عرش الله تعالى في القرب منه نقلة نقش اصله وفرعه اي الذين نقلوا عنه
اصول شرعه وفروعه مصورين لها بصور القواعد الكلية ليصير الجزئيات
كالمحسوسة رضوان الله عليهم اجمعين اما بعد فلما كانت الرسالة الفارسية
الملقب بجام جهانماي ومعناه في الاصل الكاس الذي فيه يظهر بصفاته العالم
واذا جعل فيه الشراب الصافي حصل فيه سبب آخر للظهور فكانه يزداد الظهور
مع افادة السكر التي انشاها بها اي بالفارسية العالم الرباني المنسوب الى
الرب في تربية الخلق والعارف الصمداني اي المنسوب الى الصمد في انه
يحتاج اليه في تحصيل المعارف ولا يحتاج اليهم لاكتسابه المعارف من الله
تعالى بحيث صار مقتدى العارفين على الخصوص امام المتالهين اي المشتغلين
بعبادة الله ومحبته شمس الحق والحقيقة والدين محمد بن سرهن بن شيخ
الامام عز الدين المغربي كثر الله فتوحه من الجانب الشرقي والغربي اي في
الظاهر والباطن ونور روحه بنور الجمال الغيبي اي باشراق نور الجمال من
غيب الذات ليذهب به عنه ظلمات النفس محمد اي ببركة متابعته ومحبته لمحمد

صلعم واسطة الفيض سيما فيض العلم لانه المخصوص بالقرآن اي الذي هو
فيض الجامع العلمي سيما من حيث كونه العربي لان العربية اجمع الالسن
للاسرار والمعاني صلي الله عليه وعلي اله المخصوص بالمقام الفردي القطبي
الافراد الرجال الخارجون عن نظر القطب وهو خليفة الله في الباطن سواء
كان خليفة في الظاهر ام لا وهذا من نهاية كماله عليه السلام اذ كان لاله
هذه المراتب بمتابعتهم اياه ومحبتهم له وانما انشاها بالفارسية ليستفيد بها
كل طالب لعلم التوحيد وهو القايل بوحدة الوجود الذي به تحقق
الاشيا وان تعدد التحققات والاكوان ومحب للسير علي قدم التحقيق
بشهود الحق في الاكوان من حيث هي صور اسمايه فلا احتجب باحدهما عن
الآخر والتجريد بامالة الشوري والقلب والسير الي قدم روية ظهور الحق
في الكل وتجريد الوجود الذي به التحقق عما سواه وكان يكمل له الاستفادة
من ساير الكتب لانه لا يحصل له من كتب ائمة هذا الفن سيما التي بالعربية
برد اليقين المذهب حرارة القلب عن طلبه الغاية لوصوله اليها وهو
موجب للسكون وهو بارد لكونه في فهم عباراتهم من القاصرين اما القصور
في علوم العربية او لمبالغة بعضهم في تعقيد العبارات وتدقيق الاشارات
جامعة خبر كانت لكليات علم التوحيد اي القواعد الكلية التي تنطبق
علي جزئياته بان نصير معرفات لهذه القواعد ومراتب الوجود فانه
وان كان واحدا فظهوره مراتب كليا تمامه عندهم ستة الاحدية والواحدية
والارواح المجردة اي العقول العالية والارواح البشرية وعالم الملكوت
اي النفوس السماوية والبشرية وقد يسمي عالم المثال لتمثلها بالصور
المختلفة وعالم الملك وهو عالم الاجسام والاعراض وعالم الانسان
الكامل الذي هو مجلي الجميع ابدع فيها اي في تلك الرسالة لكل مرتبة

دايرة فللتعين الاول دايرة منفردة وللتعين الثاني دايرة مشتملة
علي دواير جزئية وقد احاط بها دواير كلية اظهر فيها صورة تلك المرتبة
اظهر بطريق التصوير منزلة كل مرتبة ليفتح علي الطالب مفاتيح صور
المحسوسات باب المعاني والمعقولات لان المحسوسات اظهر المدركات
اشترك فيها الخواص والعوام وادراك المعقولات يختص بالخواص وانما
يدركها العوام لتشبيهها بالمحسوسات وتصويرها بصورها سالني
جواب لما جماعة من اخواني الصدق والصفاء اي المتعاونين علي طلب
الحق بطريق الكشف ممن ليس ماهرا بالفارسية لكنه من اهل العربية ان
اعربها اي اجعل تلك الرسالة بالعربية لتبرزلهم عن حجب الخفي حتي تعم الفائدة
بالنسخة العربية لاهلها والفارسية لاهلها ويتم العايد اي ما يعود اليه
من لوازمها اليهم فانه يختلف باختلاف الالسن ويحصل للناظرين فيها علي
الوفاء اي الكمال فاجبت عطف علي سالني ملتمسهم اي مطلوبهم من تعريبها
مترجما لما فيها غير متعرض لزيادة عليها ولا نقص عنها الا انه حذف فيه
ذكر مقابله كما في قوله تعالي وسرابيل تقيكم الحر اي والبرد ولا مخالفة لها
وان خالفت ما في ساير الكتب ولقبتها الرسالة المعربة مرآة الحقايق لتصور
فيها تصور المحسوسات في المرايا وهذا اقرب الي فهم ما سميها به المصنف
والاسم العلم ينبغي ان يكون كذلك لان المقصود من الاعلام كلاما التمييز
علي ان اراة العالم لا يستلزم اراة حقايقه متصورة بصور المحسوسات
بل المتبادر من لفظة العالم الحادثات فلا يفهم بذلك ان الرسالة مشتملة
علي بيان الحقايق وتصويرها وارجو ممن ينتهي اليه الرتق اي علايق
الاسباب بالمسببات والاصول بالفروع ان ينفع بهما اي بالنسخة العربية
اهلها كما نفع باصلها اهل الفارسية وان يصونها عن الخطا والزلل فيها
انه علي ما يشاء قدير وبالاجابة جدير هي الرسالة مشتملة علي دايرتين اثنين

للتعينين ويشتمل كل منهما على قوسين والقوس قطعة من الدايرة لتصور
ما يتقابل في تلك الدايرة وخط هو مع كونه جامعا لاسرار الطرفين برزخ
بينهما يمنع اختلاطهما الدايرة الاولى في الاحدية والواحدية والوحدة
هما قوساها والوحدة هي الخط البرزخ وفي بيان ما في الواحدية من
الاسماء الاول اي اعتبار الوجود والعلم والنور والشهود وجملتها
في بيان التجلي الاول والتعين الاول اعلم ايدك الله تعالى بروح منه
بملك كروبي فلا يضلك الوساوس الشيطانية والهواجس النفسانية والوهم
والخيال ان اول الاعتبارات اي اول ما يعتبره العقل يعتبره سابقا على كل
تعين لانه وصف لا بد له من موصوف سابق عليه يتصف بالاطلاق
عنه وليس المراد بالاطلاق عدم التقييد في الواقع بل عدم اعتبار القيود
مندرج فيه حكم الظهور في البطون لعدم التميز في هذه المرتبة لانه
فرع التعين ولم يقل مندرج فيه الظهور في البطون لان احد الضدين
لا يندرج في الاخر بل غايته انه يندرج اثره وحكمه وكيف لا يندرج فيه
حكم الظهور والبطون وقد اندرج في التعين الاول الواحدية المتضمنة
للاسماء الاول في الاحدية وهما مندرجان في سطوة الوحدة القاهرة
ظهور ساير المراتب لقربها من الاطلاق ولعدم الاندراج الحقيقي فيه
مع الاندراج الحكمي ينتفي فيه اسم العينية والغيرية وكيف لا ينتفي فيه
الاسمان وقد انتفي فيه الاسم على الاطلاق وكيف لا ينتفي فيه الاسم على
وهو التميز وهو اما بالرسم وقد انتفي فيه الرسم واما بالنعت وقد انتفي
عنه الوصف الذي هو اعم منه الوجودي والعدمي وكيف يوصف
بشي وهو اما من الامور الظاهرة او الباطنة وقد انتفي عنه الظهور و
البطون وكيف لا ينتفي عنه هذه الامور وهي فروع الكثرة والوحدة وقد
انتفي عنه الكثرة والوحدة وكيف يوصف بشي ومن لوازمه الوجوب

في ترتيب الموجودات هو الاطلاق فانه العقل م

النعت الذي هو الوصف بالمعنى الوجودي كيف لا ينتفي وقد انتفي عنه م

او الامكان وقد انتفي عنه الوجوب والامكان والانتفاء المذكور ليس
بحسب الواقع بل في اعتبار العقل فهو مختف فيه اي في هذا الاعتبار
الظاهرية المقتضية للكثرة والباطنية المقتضية للوحدة والاولية
شي اي المطلق يشمل كونه بشرط شي للامكان فاذا اختفت هذه الامور حكم
بانتفائها وانتفاء ملزوماتها في هذه الاعتبار ولكن كان سوها للنفس
فاقتضى شاهد خلوة غيب الهوية اي من شهد رتبة الاطلاق الذي هو
غيب الذات المتوهمة خلوه من هذه الاعتبارات الموجب لتوهم النقص
ان يتجلي بذاته على ذاته فانه ادنى مزيل لهذا التوهم ويكفي فيه حضور الشي
لنفسه مع تجرده ولذلك لا يغفل الانسان عن نفسه اصلا ما دام له
علم فاول ما تجلى صفة الوحدة لقربها من الاطلاق الذاتي وهي اي
الوحدة اول تعين ظهر هنا اي اول اعتبار حصل من التعين الاول الكاين
من الهوية الاطلاقية ثم الاحدية ثم الواحدية وكيف لا يكون اول
الاعتبار وهي اصل جميع القابليات اي مبدا قبول كل تعين فان
الشي ما يتحد باعتبار ما ينضم اليه من القيود لم يتعين التعين
المخصوص بذلك المنضم ويوضح كونها اصل جميع القابليات انها
تستوي فيها نسبة كل ما ينضم الى الشي فيتعين لذلك متنافيا وفيه
الظهور والبطون اي قابلة لهما بانضمام ما يفيد الجلاء او الخفاء وباعتبار
كونها قابلة لهما اي الظهور والبطون كانت مظهرا اي مكان ظهور الاحدية
المقتضية للبطون والواحدية المقتضية للظهور وانما ظهرتا في الوحدة
منتسبان تعتبر كل منهما بالنسبة الى الاخر لا يظهران من حيث الانتساب
الا بنسبة اي في مظهر نسبة تربط بينهما ربط الانتساب وهي اي تلك
النسبة الرابطة بين الاحدية والواحدية الوحدة وذلك لان الاحدية
اعتبار الذات وحدها والواحدية اعتبارها مع الصفات فيقابلان

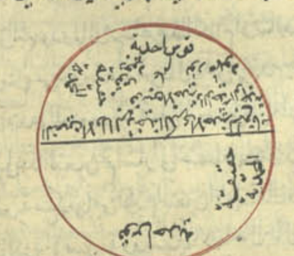
للوجوب والاخفية المقتضية م

لانهما م

فرابطت بينهما الوحدة الذاتية لان الذات في كل منهما واحدة مجردة
باعتبار غير مجردة باعتبار وانما كانت الوحدة مظهرا لهما لان الاعتبار
انما حصلا في الذات بالنظر الي وحدتها فانتسبا اي الاحدية والواحدية
منها انتشا الفروع من الاصول كالمشتقات من المصادر كالمحبية و
المحبوبية من المحبة والعاشقية والمعشوقية من العشق اورد مثالين
ليدل علي شيوع انتشا منتسبين من النسبة ويكفي في ذلك اختلاف
المعينين افراطا وعدم افراط للدلالة علي ان ما لا افراط فيه كما كان منشا
لمن لم يتصف به كذلك ما فيه افراط كان منشا للمتصف به ولا ينافي كونهما
منشا لهما كونهما برزخا لانها التوسطها بينهما باعتبار كونها رابطة ترتبط
بينهما سميت برزخا كيف والبرزخية اعتبارية وهي باعتبار المظهرية
عينهما ولا بعد في كون النسبة عين المنتسبين من وجه فانه كالعالم
والمعلوم والعلم فانها متحدة في مرتبة الذات مع كون العلم نسبة
بينهما اذ هو اي العلم في هذه اي حضرة الذات هو الكل من العالم
والمعلوم اذ لا تميز فيها للذات عن الصفات ولا للنسبة عن المنتسبين
لكن اذا نظرنا الي العالمية والمعلومية والعلم واعتبرناها فانها متحدة
في مرتبة الذات مع كون العلم نسبة بينهما اذ هو اي العلم في هذه اي
حضرة الذات هو الكل من العالم والمعلوم اذ لا تميز فيها للذات عن
الصفات ولا للنسبة عن المنتسبين لكن اذا نظرنا الي العالمية و
المعلومية والعلم واعتبرنا التميز فيما بينهما قلنا العلم نسبة بينهما
فكذا الاحدية والواحدية والوحدة امور متحدة في الحقيقة لكن اذا
اعتبرنا التميز فيما بينهما قلنا الوحدة نسبة بينهما وانهما منشاهما
اولهما باعتبار تميزها من الطرفين اعتبار ان ذاتيان اي منشاها
الذات الصادقة هي عليهما احدهما انتفا التعدد اي تعدد الاسما

وانتفاء

وانتفا النسب بنسب الحق الي المعلومات والمقدورات والمرادات
والمراد بانتفائها ترك اعتباراتها ويسمي الذات به احدا للدلالة علي ثبوت
الذات بمستغن عنها بحيث هو مستغن في تصورها عن معلوم
ومراد ومقدور اذ الاحد صفة مشبهة يدل علي الثبوت والثاني
اعتبارها اي اعتبار تعدد الاسما والنسب مع انتفا التعدد في
الذات ويسمي الذات به واحدا لان وحدة الذات جعلت الاسما و
الصفات في حكم الواحد وهذا الاعتبار لما كان بالنظر في الحوادث
وكانه حدث فدل عليه باسم الفاعل الدال علي الحدوث وهما امران
متقابلان جمع بينهما الوحدة فالوحدة حكم الوسط بين الاعتبارين
حكم النسبة بينهما باعتبار التمايز مع كونها باعتبار الحقيقة عين
الطرفين اما الاحدية فظاهرها الواحدية فلعدم مغايرة عين
الظاهرين الاسما والصفات للذات ولتفهيم هذه المرتبة اي مرتبة التعين
الاول وتقريرها في الذهن بتصويرها بصور المحسوسات التي الف
النفس بها اكثرها انشئت دايرة كما تري دايرة التعين الاول



فهذه الدايرة وان كانت دايرة التعين الاول الذي لا تميز للمراتب فيه
لكنها بخط يرتبط بقوسة من وسطها اي من مركزها الي جانبي المحيط
بالاستقامة لبيان ما اشتملت عليه من الامور التي يظهر تميزها في التعين

الثاني مقوسة بقوسين ليعلم من اول الامر ان هذه الامور لم يحدث
بالحقيقة في التعين الثاني وانما تميزت فيه احدهما قوس الاحدية
المانع من التميز بالكلية والاخر قوس الوحدة المفيدة للتميز الاجمالي
والخط الفاصل بينهما قاب قوسين اي مجمع ما بينهما باعتبار كونه
عينهما بالحقيقة وهذا الخط باعتبار حمله التجلي الاول اي بجميع اعتباراته
بالحقيقة يسمي الحقيقة المحمدية لانها منشأ تعين روحه عليه السلام
وهي عبارة عن التعين الاول ثم اي بعد اعتبار الحقيقة المحمدية الموجهة
للفصل بين الاعتبارين الذين ينقسم احدهما هذه الاقسام قسم قوس
الواحدية لبيان ما تميز فيها اجمالا بأربعة اقسام اثبت فيها اربع اعتبارات
اي اربعة امور تميزت تميزا اعتباريا لا حقيقيا هي الوجود والعلم والنور
والشهود وانما اثبت في الواحدية مع كونها من التعين الاول المانع
من التميز بالاصالة لتوقف تعكلفها عليها اذ الحق تعالى بتعينه الاول
اي الوحدة المتضمنة الاحدية والواحدية بلا تميز في النظر الاصلي تجلي
علي نفسه وهو العلم فتلالا وهو النور ووجدها وهو الوجود وحضر
معها وهو الشهود ولما اوهم ظاهر هذا الكلام كونها بعد ما لم يكن
وهو تعالى منزه عن حدوث فيه شي قال بلا توهم تقدم جهل واستتار
علي النور وفقد علي الوجود وغيبة علي الشهود بل غايته ان العقل لم
يعتبرها قبل هذا التعين ثم اشار الى اختصاصها بقوس الواحدية
دون الاحدية مع كونها من لوازم التعين الاول فقال وهذه الاربعة
لما فيها من الكثرة الاعتبارية ووصف بها لانها حال الاجمال محض اعتبار
انسب بقوس الواحدية الذي اصله التميز فما كان فيه نوع تميز جعل فيها
من الاحدية لعدم تميزها بالكلية بالاحدية لقربها من الاطلاق بل كل
منها عين الاخر فيها ثم اشار الى انه كما لا يتوهم تقدم الجهل بها في التجلي الاول

تمتنها

لايتوهم

لا يتوهم تقدم الجهل بما في التجلي الثاني بل غاية الامر انه لا يعتبر هناك
علي الوجه الكلي لا التفصيل الجزئي اعلم ان التجلي الاول يتضمن كمال الذات
اي العلم بكمال الذات باعتبار الاحدية والاسمائي اي العلم بكمال الاسماء
باعتبار الواحدية اجمالا وهو ان يعلمها علما كليا جزئيا تفصيليا لتوقف
الجزئي التفصيل انما قيد به لان في الواحدية نوع تفصيل والاجمال المحض انما هو
في الاحدية علي تميز الحقايق لان الاسماء لا يغاير الذات الا باعتبار نسبتها
الي الحقايق ولا ينتسب اليها الا بعد تميزها علي ما يأتي ان شاء الله تعالى في
قوله وهو مشروط بالعالم تفصيلا وبآدم اجمالا بعده الحق وله علي
الترتيب ولا متسع له للتفصيلي فيه اي في التجلي الاول لغلبة الوحدة
عليه والتفصيلي لكثرة الوحدة يقتضي الكثرة ولا يستلزم هذا اجمالا
بالتفصيل اذ الكمال الذاتي ولو لم تعتبر فيه الكمال الاسمائي يستلزم الغنا
المطلق عن شهود التفاصيل كيف وهو ان يشاهد انه لا قبل ظهور صور
الاسماء واثارها شهودا كليا للذات وشئونها فيشاهد بطريق اجمالي
كل ما هو بصدد التفصيل من صور الاسماء واثارها مما يحدث الي الابد
فيستغني من حيث تضمنها التفاصيل عن التفصيل لكن الكمال الاسمائي
لما لم يظهر الا باعتبار تميز الحقايق اقتضي التعين الثاني فالمطلوب هنا
اي في التجلي الثاني لكمال الاسمائي باعتبار انتسابها الي حقايق العالم
وآدم وتمامه بظهور صورها واثارها معا وهو مشروط بالعالم تفصيلا
اذهينا اولا وخارجيا لتمامه لان كل جزء من اجزائه مظهر لاسم خاص
او محل لاثره فاذا ظهر اجزاء العالم تفصيلا باحد الوجهين ظهرت كمالات
الاسماء مفصلة ذهنا او خارجا وبآدم اجمالا بعده اي بعد التفصيل
لجمعه بين حقايق اجزاء العالم وحقايق الاسماء الالهية فيظهر كمالات
الاسماء مفصلة به مجتمعة بعد تفرقها وهذا الكمال ايضا من كمالات

الذلك اذ الذات وان كانت مستغنية من حيث هي اقتضت اي الكمال
من حيث الاسماء والصفات مفصلا في التعين الثاني وما بعده كما
اقتضته مجملا في التعين الاول فهذه الاشيا في عين الذات لانه انما
يكون باعتبار كمالها من حيث عدم مغايرتها للاسماء والصفات وهذا
من حيث عدم عينية الاسماء والصفات لها كمال اخر هو حيث تعلقها
بالعالم وبآدم ويدل على انه كمال اخر انه لا يحصل الا بتميز الحقايق وثبوت
حكم الغيرية للاسماء ولو بنسبة ما لها الى الموجودات لوجوب تغاير
نسب الاسماء الى الاكوان وكيف لا يكون كمالا اخر ولا يتصور في التعين
الاول سيما في اعتبار الاحدية اذ لا سبيل في الاحدية اليها اي تميز الحقايق
وثبوت حكم الغيرية والواحدية قريب منها فيتوقف ظهور الكمال الاسمائي
على تعين اخر تقييد تقيدا للذات بها وتجلي اخر يظهر بها الذات متصفة
بها وكمال الاسمائي مطلوب للذات فتجلي به كما يتجلي بكماله الذاتي كيف
وهو من حيث البطون يشبه الكرب فظهر هذا التجلي الثاني عن الاول بطريق
انبثاث النفس من احدنا في اخراج ما في الباطن من الحرارة الى الظاهر فلما
لخروج الاسماء الالهية والصفات عن حضرة الاجمال وتفصيلها
يتوقف على تفصيل الحقايق التي ينتسب اليها تلك الاسماء للتميز فيتميز
به الحقايق الالهية بتبعية تميز الحقايق الكونية والحقايق الكونية
بعدما كانت شيونا ذاتية في التجلي الاول وما قبله من رتبة الاطلاق
والانسانية الجامعة للحقايق الالهية والكونية وتميز ايضا في هذه
الحضرة جميع ما كان بصدد التفصيل من الجزئيات بظهور الاسماء الالهية
على الترتيب الواقع بين الاسباب والمسببات حتى ينتهي الى الاسباب
الاسمائية وهذا النفس باعتبار صحة الاسماء والصفات للذات وكذا مجيبة
للحقايق الكونية والحقيقة الانسانية كالغيم الرقيق يكون حجابا على الشمس

من وجه لستره النفس شمس الاحدية اذ لا يظهر بعد ظهورها الاحدية
العرفية واليه اي كونه كالغيم الرقيق اشار صلعم حين سيل اين كان
اي في مرتبة كان ظهوره بالربوبية قبل ان يخلق الخلق اي صور الاسماء
واثارها وهو العماء الغيم الرقيق من الاسماء الالهية والحقايق الكونية والحقيقة
نقال كان في عماء
الانسانية ما فوقه هواء وما تحته هواء وفي الهواء يتوهم ارادة الغيم
المتعارف اذ لا يخلو عن هواء فوقه وهواء تحته وهذه المرتبة اي مرتبة
تميز الحقايق الالهية والكونية الانسانية يسمي التعين الثاني باعتبار
تقييد الذات باسمائها والتجلي الثاني باعتبار ظهورها متقيدة باسمائها
لذاتها في الرتبة الثانية من التعين الاول والالوهية لاشتمالها على عالم
الاسماء والصفات وما ينتسب اليها من الحقايق الكونية والانسانية
ويسمي تلك الحيوة لان حيوة الكل فايضة منها ويسمي حرف الباء لكونها
اي لكون هذه المرتبة ثانية المراتب كما ان الباء ثانية الالف في حروف
الهجاء وابي جاد قال صاحب الرسالة الشيخ المحقق شمس الدين محمد بن
ابن عز الدين المغربي رحمه الله رايت ليلة سطرتها في المنام كان شخصا
روي عن كامل انه لولا حرف الباء اي حقيقة التعين الثاني المشتملة على
الاسماء والصفات لما بين الخلق والحق اي ذاته اذ لا شيء بينه وبينهم حجاب
السبب اذ لو لم يكن واسطة سببية اذا الباء في اصطلاح اهل السبب المستعارة
له من الباء السببية في لغة العرب وانما قال بالحجابية السبب اذ هو حجاب السبب
عن روية المؤثر الحقيقي فيه ولا تمنع من حجابية كونه مظهر المؤثر فانه كان
والصنع حجاب المدلول والصانع وان كان من السبب والدليل والصنع
معرفا له اي لكل واحد من المسبب بالكسر والمدلول والصانع بوجه اخر
فان السبب يدل على افتقار كل حادث الى المحدث وهو يدل على المسبب بالكسر
لحدوثه وتعريف الدليل والصنع ظاهر قبل البيان تعريف السبب للمسبب بالكسر

بالمبا ظهر الوجود الحقيقي في اعيان الموجودات فان ظهوره بواسطة
الاسماء الالهية واذا كان وجوده هو الظاهر في الاعيان والصورة الظاهرة
مثال ذي الصورة الظاهرة لا يفارقه الا باعتبار المحل ولذلك قال وبالنقطة
اي نقطة الهيان او الامكان تميز العابد من المعبود اي ظهر الوجود الحقيقي
في الموجودات بالمرتبة الثانية اي بواسطة الاسماء الظاهرة في التعين
الثاني والتجلي الثاني المسمي بالباء لانه مرجع الاسباب وهي كما كانت تجليا
علي الذات معرفة لها اذ هي التي هي مظهر الاول اي اول مظهر لتعينه الاول
اقيقال في تفسيره بناء علي ان الظهور في الموجودات للاسماء للوجود
الحقيقي وجدنا الموجودات بالباء اي بظهور الاسماء فيها ثم اشار
الي وجه كون التجلي الثاني مظهر الاول لمقابلته بصورته وفرع عليه
كون دايرته مشتملة علي ما اشتملت عليه دايرة التعين الاول فقال
ولما كان التعين الثاني وهو التجلي النفسي قيد بذلك ليشير الي ظهوره
منه ظهور النفس من النفس شقيق عامر التعين الاول ظهر بصورته
في الاشتمال علي قوسين والخط فهو وزن الولد بصورة الوالدين فاشتمل
التعين الثاني علي الوحدة والكثرة والبرزخ الفاصل بينهما من وجه
الجامع لهما من وجه اشتمالها اي التعين الاول علي الواحدية والوحدة
فوحدة هذا في مقابلة احدية ذلك وكثرة هذا في مقابلة واحدية
ذلك وبرزخ هذا في مقابلة برزخ ذلك اعني الوحدة ويسمي
وحدته اي وحدة التعين الثاني ظاهر الوجود لانه نفس الوجود
الماخوذ في احدية التعين الاول مع قيد الظهور بالاسماء المخصوص
بوصف الوجوب اذ لا وصف في الاحدية والعلم متصف بالامكان
والبرزخي لجمعه بين الوصفين لا يختص باحدهما ويسمي كثرته اي
كثرة التعين الثاني ظاهر العلم لانه نفس العلم الماخوذ اجمالا في

واحدية التعين الاول مع قيد الظهور لانه حضرة التفصيل والكثرة
من حيث تعلقه بالحقايق الكونية المختلفة بالذات وكذلك فهو
ملزوم الامكان لان الممكن انما هو حقايق الاشيا حال ثبوتها في العلم
والا فهي الموجبة بالغير او ممتنعة به وهذا الوجود الظاهر الذي
هو وحدة التعين الثاني من حيث هو صورة الاحدية من التعين
الاول وحدة حقيقية من سريانها اي من ظهور الاحدية فيه اي في
قوس هذه الوحدة باعتباره يقال للكل الوجود الظاهر وله ايضا
كثرة نسبية لاعتبار انتساب نفس انقسام انبسطت للذات فيها باسمائها
الي الحقايق الكونية والانسانية وهذه الوحدة وان كانت صورة الاحدية
فهي لكونها محل التفصيل لا تخلو عن مماثلة واحدية التعين الاول
وفي من سريانها اي ظهور الواحدية فيه اي قوس هذه الوحدة ولا ينافي
هذه الكثرة كون وحدته مظهر الاحدية اذ وحدته اي وحدة قوس
ظاهر الوجود وان كانت مظهر الاحدية من التعين الاول شاملة علي
الشيون الكلية التي يشتمل عليه عليه الاحدية لكنها لم تتميز هناك
فلم تسم بالاعيان الثابتة وهذه الوحدة ايضا شاملة علي الاعتبار
ان الاصلية من العلم والنور والوجود والشهود وان لم يعتبر في احدية
التعين الاول لكنها كانت مختفية فيها فظهرت في هذه الحضرة لكونها
حضرة التفصيل كل ما كان مجملا فيها لكن نسب ذلك اليها باعتبار
كونها حضرة مظهر الواحدية ايضا لان الوحدة منشا التفصيل
في الاصل وكثرته اي كثرة قوس ظاهر الوجود من الاسماء والصفات
اي مبدا تميزها اذ محض الوحدة ينافي التميز ولهذا العلم الظاهر
في التعين الثاني من الوحدة والكثرة مثل ما للوجود الظاهر
لكنهما في كونهما حقيقية ونسبية علي العكس فلهذا العلم الظاهر

في التعين الذي هو صورة الواحدية في التعين الاول كثرة
حقيقية من سريانها فيه وان كانت الكثرة في الواحدية غير
حقيقية لانها حضرة الاجمال فاذا انفصلت صارت حقيقية
ووحدته نسبية بالنسبة الى المراتب المتاخرة ولو نظر اليها فهي
مجموعية اي حاصلة من جمل مجموع تلك العلوم بحيث يطلق
عليه اسم الواحد من اثار الاحدية التي هي في التعين الاول فيه
بالظهور فيه من وجه لانه وان كان مظهر الواحدية فهي متضمنة
للوحدة الشاملة على الاحدية ايضا وتسمى هذه الكثرة العلمية
اعيان الممكنات وهي الحقايق الكونية لانها مختلفة بالذات
فلها الكثرة الحقيقية وكثرة الاسماء لعدم تغايرها اعتبارية
وتسمى هذه الوحدة العلمية حضرة الارتسام لارتسام الاعيان
الثابتة فيها وهي وان كثرت فليس لها محال متعددة بل محلها امر
واحد وهو العلم الالهي ولا تعدد في صفاته ولهذا صح انه يعلم
بالعلم الواحد جميع المعلومات ويتكلم بالكلام عن جميع المعاني
وتسمى ايضا عالم المعاني لان الاعيان الثابتة فيها وهي وان كثرت
فليس لها محال المتعددة معاني الاشياء وبحر الامكان لاجتماع الممكنات
الغير المتناهية فيه وما قبله عالم الوجوب الذاتي وما بعده اما واجب
بالغير او ممتنع بالغير وبحر الامكان هو المكنى عنه في القران بالنون قال
تع ن والقلم وما يسطرون لانه ممكن في نفسه وجد من امر كن ووجود
فسمي بالكون والنون من لوازمه في اللغة والبرزخ اي برزخ التعين الثاني
الذي هو مثال وحدة التعين الاول هو الخط الفاصل بين ظاهر
الوجود وظاهر العلم كفصل الوحدة هنا بين الاحدية والواحدية
فهو الحقيقة الانسانية لجمعها وتوسطها بين الاسرار الالهية

والكونية وقد ذكرنا وجه تاخرها عن برزخية الكبرى التي هي الحقيقة
المحمدية ولتحقق هذه المرتبة اي مرتبة التعين نشا دايرة اخرى

مرتبة الاحدية
ولله الاسماء الحسنى فادعوه بها
عالم جبروت
قوس الوجود
الوجود الاضافي
قوس ظاهر وجود
برزخ ثاني
عالم الملك
قوس ظاهر علم
الواحدية الوجود الخارجي سبحان ذي الملك والملكوت
قوس ملك و ملكوت
بحر الامكان
اثنين

نقول الدايرة الثانية في التعين الثاني المشتمل على ظاهر الوجود وظاهر
العلم والحقيقة الانسانية وهي ايضا كالدايرة الاولى تنقسم على
قوسين بخط يمر بمركزها الى جانب المحيط يفصل بينهما احدهما قوس
ظاهر الوجود الشامل على الاسماء الالهية والاخر قوس ظاهر العلم الشامل
على الاسماء الكونية والخط المار بينهما هو الحقيقة الانسانية المسماة
بالبرزخية الثانية لانها كالصورة البرزخية الاولى المسماة بالحقيقة
المحمدية ولما كان الاول اي قوس ظاهر الوجود باعتبار الكثرة النسبية
منشا الاسماء الالهية اي مبدا تميزها اثبت فيه ثمانية عشر من اسمائه

كليا على عدد الحقايق الكونية الكلية اذ لا حصر للجزئيات ولما كان الثاني
اي نفوس ظاهر العلم باعتبار الكثرة الحقيقية منشأ للحقايق الكونية
اي مبدأ تميزها اثبت فيه ثمانية وعشرون اسما كونيا كليا على عدد
الحروف الملفوظة في لغة العرب اذ الحقايق الكونية تسمى حروفا عاليات
والحروف الملفوظة مظاهرها الى انها والمظاهر المربوب فجعل كل اسم في نفوس
ظاهر العلم في مقابلة اسم في نفوس ظاهر الوجود لمزيد مناسبة بينهما
على ما يأتي ان شاء الله تعالى ولما كانت الحقيقة الانسانية باعتبار
مرتبتها جامعة للنفوسين صارت مظهر الاسم الجامع فاثبت في
نفوس ظاهر العلم ايضا على ان فيه اشعارا بانه وان بلغ ما بلغ لا يخرج
من حد الحقايق الكونية ولا يبلغ رتبة الالهية وان صار فانيا في
الله باقيا به خلاف ما يتوهم بعض السفهاء ولا ينافي جمعيتها اما اختصاصها
بنفوس ظاهر العلم فان له نظيرا هو ان ظهور الكل من الحقايق الالهية
والكونية عن النفس الرحماني مع اختصاص الرحمن بنفوس ظاهر
الوجود وذلك لان الرحمن باعتبار عدم تميزه او لا رحم نفسه وساير
الاسماء والاعيان بالتميز وليس كل ما ظهر من النفس الرحماني يجب
ان يكون من عالم الكون كما يتوهمه المحجوب بل ظهور هذه الحروف
الكونية اي حقايق المحدثات منه عبارة عن العالم وقبل الظهور
ليست من العالم لانها انما صارت من العالم بعد ما سميت ما سوى
الله وذلك عندما سميت باسم الكاينات باعتبار حدوثها وان كان الوجود
باعتبار ظهور الوجود فيها في التجلي الثالث ثم استشعر سؤالا بان
الرحمانية اذا لم يكن متعينة قبل هذا التعين فمن اين لها هذا النفس
من باطن المتنفس فقال ظهور النفس الرحماني بالمظهر الاسما الالهية
التي من جملتها اسم الرحمن مع الحروف اي الحقايق الكونية لان غير

الاسماء لما كان باعتبار انتسابها اليها لم يكن تميزها بنفس آخر بعد
هذا النفس من باطن المتنفس اي من غيب الهوية التي كانت متضمنة
لها لانها كانت فيها كالكرب فيتنفس عنها وهذا الباطن لم يكن محلا لها
بل هو عين الحق الذي ليس محلا لما سواه لكنه متضمن لها فقد كان
النفس الشامل على الاسماء الالهية والحروف الكونية فيه بطريق التضمن
لكن هذا التضمن ليس تضمن الكل للجزء ولا كالظرف للمظروف بل عينه
وهذا كما ان الصورة الظاهرة في المرآة يكون عين ذي الصورة قبل
ظهورها في المرآة ظهرت في المرآة صارت غيرا من غير ان تنفصل من ذي
الصورة ولا ان تنتقل منه الى المرآة بل كانها كانت فيه باطنة ثم صارت
منه ظاهرة وهو من جهة الباطنة اي الباطنية للنفس والحروف اصل
ولد للحقايق الاشياء ووجوداتها اولية الشخص واصليته لصورته
في المرآة كما انه من جهة الظاهرية اي من جهة ان الاشيا حقايقها في
عين ظهوره فيها بعد ظهوره في ذاته ثم استشعر سؤالا بان الظاهر
مع كثرته كيف يكون عين الباطن مع وحدته فقال وهذه الكثرة
الظاهرة في التعين الثاني وما بعده لا يقدح في الوحدة التي كانت
للكل باعتبار الباطنية التي كانت عين الحق كما ان كثرة اعضاء زيد
وكثرة قواه المدركة والحركة وهي مظاهر حقيقة زيد لا تكثر زيدا من
حيث حقيقته فالحق لم تكثر بتكثر مظاهره وليس لظاهره حكم الالهية
فمن قال للعقل او النفس او الطبيعة الكليات او ما دونها من الكواكب
والعناصر والمواليد اله باعتبار مظهريتها له فقد اخطأ خطأ من قال
ليد زيد انه زيد فان كانت يده من جملة مظاهره واذا كان مخطيا في قوله
الا اله على ما ليس باله فقد كفر وتزندق وان قلنا الظاهر في الكل هو
الحق واسمائه فليس وجوده من حيث هو ظاهر في كل واحد من احاد

الاشياء بكمالها القول بوحدة الوجود في الكل لا يجوز القول بالهية
كل واحد من الاشيا اذا الكلام اي كلام من قال بوحدة وجود
الكل انما هو في ان المجموع اي مجموع وجودات الاشياء امر واحد
وهو مظهر تجليا لكل لان كل واحد من الموجودات هو المجموع الذي ظهر
فيه للحق بكليته حتى القول بالالهية مجازا باعتبار مظهريته لوجود
للحق لو صح القول بان للمظهر حكم الظاهر والدليل على ان الوجود الواحد
هو المجموع لا كل واحد كما قال الله تعالى هو الاول والاخر والظاهر
والباطن فحمل المجموع على الواحد باعتبار وحدة المجموع لا الواحد
على المجموع ولا على كل واحد ثم اشار الى انه كيف يحمل الواحد على
المجموع او على كل واحد مع انه مسمى بالسوى والغير كيف والكثرة
فيه ظاهرة لانقسامه الى لطيف وكثيف فقال لعالم الحدثان المسمى
بالسوى والغير فيه اشارة الى ان الاسماء والصفات الالهية لا تسمى
بالسوى والغير كما لا تسمى بالعين على قسمين لطيف مظهر الباطن
وهو عالم الارواح الانسانية والعقول والملائكة الكروبية والنفوس
الملكية السماوية وكثيف مظهر الظاهر وهو عالم الاجسام من محيطا
لعرش الى المركز نقطة في وسط الكرة يتساوى الخطوط المخرجة
منها بالاستقامة الى سطحها في الجوانب وهذا المركز جزء من الارض
لكونها في وسط العالم الجسماني والقسمان اللطيف والكثيف
مظهران في هذه الدايرة وان كانت مخصوصة بظاهر الوجود وظاهر
العلم او بالتعين الثاني لانها في الاصل هي المنشا وبها الى النفس الرحماني
والنفس شامل لكل ما خرج من البطون الى الظهور كيف والمقصود
تفصيل ما اجمل في الذات ففيه تفصيل مفردات العالم اي حقايقه
البسيطة وكذا تفصيل مركباته وان بلغ في الجمعية ما بلغ من غيره

اعتبار

اعتبار تاخرها عن النفس بل مع الانسان الجامع لكلياته اي
كليات نفس الرحماني من الاسماء الالهية وكليات مظاهرها من
الحروف اي حقايق الكلية للمحدثات الثمانية والعشرين على عدد
الحروف الملفوظة في لغة العرب وكيف لا يكون النفس شاملا على
هذه الامور وقد حكم في القران بانبساطه اذ الرق المنشور في القران
كناية عن انبساط هذا النفس بالحقايق الالهية والكونية والانسانية
وكيف لا يدخل فيه الحقايق الكونية والكتاب المسطور فيه رقه منشور
في القرآن اشارة الى ثبوت العوالم بحقايقه فيه ثم اشار الى ان
جمعية هذه الدايرة لا تختص بما ثبت فيها انطويا بل ومما يدخل
في حيطة هذه الدايرة الصراط لانه مبني على متن جهنم المثبت في هذه
الدايرة والميزان الموضوع بين يديه والجنة والنار وكيف لا تدخلان
في حيطتها وقد ورد في الخبر ارض الجنة الكرسي وسقفها عرش الرحمن
ومنه اي من العرش تتفجر الانهار اي انهار الجنة وقد دخل في حيطة
هذه الدايرة العرش والكرسي فيدخل فيها ما بينهما واما النار فلانها
داخلة في السموات السبع وقد دخلت السموات السبع التي تصير كانت
جهنم يوم القيمة وهي اليوم حول مركز العالم اذ هي التي حدها اي نهايتها
يوم القيمة من مقعر فلك المنازل وهو فلك الثوابت وهو قعر الكرسي
عند الشيخ محيي الدين العربي قدس الله روحه وعين الكرسي عند
متفلسفة الاسلام الى اسفل السافلين من مركز العالم وكيف يخرج
هذه الامور من هذه الدايرة وكل منها من حروف النفس التي من هذه
الدايرة وتصويرها ثم اشار الى وجه تخصيص ما اثبت في هذه الدايرة
لتصويرها مع ان الداخل فيها امور كثيرة وهذه الاسماء الكونية المثبتة
في قوس ظاهر العلم الذي من لوازمه الامكان كليات عالم الارواح والاجسام

بخلاف نحو الصراط والميزان والجنة والنار فانهما من الجزئيات وانما كانت
المثبتة في هذه الدايرة كليات اذ كل منها دايرة محيطة بما تحتها من الجزئيات
وان كانت في بعض الصور جزئية محاطة بما فوقها فان الجزئية الاضافية
لا تنافي الكلية فالعقل الكلي المثبت في قوس ظاهر العلم محيط بالعقول
الباقية التي لم يثبت فيه والنفس الكلية المثبتة في قوس ظاهر العلم ايضا
محيط بالنفوس الباقية وان كانت محاطة بالعقل فذلك لا ينافي كونها
محيطة بالنفوس فكل ما اثبت في قوس ظاهر العلم كليات عالم الحدثان
كما ان الاسماء الالهية المثبتة في قوس ظاهر الوجود اسماء كلية اذ كل منها ما ثا كانت كلية م
دايرة محيطة لجزئياتها وان كانت تلك الاسماء الجزئية ايضا كليات باعتبار انها
المحيطة بما تحتها ثم اشار الى ان ما لم يثبت فيها في معنى الثابت فيها فقال وكل
جزئي لا شك انه تحت كليه داخل سواء كان من الاسماء الالهية او الكونية
الالهية والكونية مثبتة في قوسيهما فكانه اثبت فيها الاسماء الجزئية
الالهية والكونية والقوسان وان كانا متناهيين والمتناهي لا يسع
الامر الكلي ولا الجزئيات الغير المتناهية لكنه متسع لظهور الكلية
والجزئيات الغير المتناهية كالمرآة يتسع لظهور صورة ما هو اكبر منها بكثير
فمنهما تظهر الكليات والجزئيات من الاسماء الالهية والكونية وان كانتا
بلا حد اي نهاية ثم اشار الى وجه اثبات كل اسم كوني في مقابلة اسم الهي
فقال وكل اسم الهي كلي رب اسم كوني كلي ولم يمتنع من ذلك اتصافهما
بالكلية المانعة من الوجود لان ذلك مخصوص بالكلي المنطقي والعقلي
وههنا الكلي هو الطبعي وليس معنى ربوبيته ان ذلك الاسم الالهي هو
الذي اوجد ذلك الاسم الكوني بدون الذات بل بمعنى ان ذلك الاسم
الكوني هو مظهر الاسم الالهي وانما لم يكن الاسماء الالهية باعتبار ظهورها
بالاسماء الكونية مربوبة لها مع ان ظهورها حاصل بها اذ غاية الامر

ان الحقايق الالهية مربوطة في الظهور اي ظهور صورها وآثارها بالحقايق
الكونية والمرتبط بالشي لا يجب ان يكون مربوبا له وانما كانت الاسماء الكونية
مربوبة الاسماء الالهية اذ هي مشروطة في الوجود بها اي بالاسماء الالهية
فوجودها حاصل منها وكل ما يحصل منه للشي وجوده فهو ربه ولنذكر شيئا
كل رب مع مربوبه فنقول البديع رب العقل الكلي لكونه ابداعيا لا مادة
له اصلا والباعث رب النفس الكلي لانها تنبعث العقل على التصرف في
الاجسام فانها انما يتعلق تصرفها بالاجسام بواسطة النفس والباطن رب
الطبيعية الكلية لحصولها عن النفس الرحماني الذي يشبه النفس الانساني في اخراج
الحرارة الباطنة وادخال البرودة الخارجة فهو حاصل عن النفس
الرحماني الحاصل عن الباطن الالهي والآخر رب الهبا اي الهيولى لانه آخر
مراتب ظهور الوجود اذ هو في غاية الخسة هناك والظاهر رب الشكل اذ
ظهور الهيولى وهو الصورة والحكيم رب الجسم الكلي لان اجتماع الطبايع
المختلفة فيه من حكمته والمحيط رب العرش لاحاطته بالاجسام و
الشكور رب الكرسي لانه مبين تفاصيل الامر والنهي الشرعيين لافادتهما
الكمالات الموجبة للشكر والغني رب فلك البروج لغناه عن الكواكب
والمقدر رب فلك المنازل اذ هي اسباب ما يكون ويفسد في
عالم العناصر والرب رب فلك زحل لانه فوق السيارات وطالع
الامراء والكبراء والعليم رب فلك المشتري لانه طالع العلماء و
القاهر رب فلك المريخ لان طبعه القهر والنور رب فلك الشمس
لانها اتم الكواكب نورا وانارة للعالم والمصور رب فلك الزهرة
لانها ينسب اليها تصوير الاولاد في الارحام وعشق الصور الجميلة
والمحصي رب فلك الكاتب اي عطارد اذ ينسب اليه الحساب واهل
الديوان والمبين رب فلك القمر لانه تبين بسيره مقادير الازمنة

والقابض رب فلك الاثير لانه بقبض اليبس والحي رب كرة الهوا اذ بها
انتعاش الحيوانات وبقاء حيوتها والمحيي رب كرة الماء لان الله
تعالى خلق من الماء كل شيء حي كما نص عليه في القران العزيز والمميت
رب كرة التراب لانها مجمع الاموات ولا يعيش فيها اكثر الحيوانات
والعزيز رب الجماد اذ من جملته الذهب والفضة والجواهر الشهية
وهي اعز الاشياء عند العامة والرزاق رب النبات اذ منه ارزاق
الحيوانات والمذل رب الحيوانات لانه بذلل للانسان ويركبه ويحمل
عليه اثقاله الى بلد لا يبلغه الا بشق الانفس ويسخر له مع انه اقوى
منه والقوي رب الملك لشدة قوة الملائكة فان جبريل عم منهم
وقد رفع بجناح واحد قرى قوم لوطا واللطيف رب الجن للطيف ابدانهم
حتى انهم لا يبصرون والجامع رب الانسان لجمعه بين اسرار الاسما
الالهية وحقايق الاكوان ورفيع الدرجات رب المرتبة الجامعة
اي الحقيقة المحمدية لانها فوق الحقيقة الانسانية على ما مر ثم اشار
الى ان ظهور الارباب المربوبات ليس لذات المربوبات بل لكونها من
مقدمات الانسان ومتمماته وتميز كل منهما اي من الارباب والمربوبات
منوطة بحقيقة البرزخية الانسانية كما ان تميز قوسي الدايرة بالخط
الفاصل بينهما وكان الخط الفاصل جامع للطرفين كذلك البرزخية
الانسانية محيطة على الحقايق الالهية والكونية اي الارباب والمربوبات
لذلك اثبته خطا متوسطا بين القوسين بعد ما جعلت في قوس
ظاهر العلم ولم يجعل ذلك الحقيقة العقول والنفوس العلوية مع
جلالة قدرها لانه ليس لساير الحقايق تلك الاحاطة وان بلغ من
الكمال ما بلغت ولذلك ليس فيهما من المعرفة والعبادة ما للانسان
فلا تعلم بشيء من الاسماء الالهية ولا يسبح الله بشيء من اسمائه ولا تعبد

بل هي زائدة عليهما فيها اي البرزخية الانسانية

غير

غير الاسماء المخصوصة التي هي اربابها بخلاف الحقيقة الانسانية
فان لها الغاية القصوى من العبادة والمعرفة لانها العابدة
جميع اسمايه والعاملة بجميعها المسبحة للكل لانها الكمال الجمعيتها
سهل عليه الاطلاع على الجميع ولها الان جميع العبادات وهذه
الجمعية هي المدلول عليها بقوله في حق مظهره المظهر الحقيقة الانسانية
اعني ادم عليه السلام وعلم ادم الاسماء كلها هذا وان لم يدل الا على
جمعية آدم للاسماء الالهية في نظر البعض لكنه قاصر فاذا امعنت
النظر وعلمت ان معرفة الاسماء الالهية منوطة بمعرفة مربوباتها
ولا يتم معرفة الشيء للشيء ما لم يكن فيه رايت قوسي ظاهر الوجود وظاهر
العلم اي الحقيقة الالهية والكونية باطن الحقيقة الانسانية وظاهرهما
فيه لك ولتراي رايت قوس ظاهر الوجود باطن الحقيقة الانسانية
وقوس ظاهر العلم ظاهرها فهي اي حقيقة الانسانية كما دل عليه
ظاهر الاية انه علم الاسماء كلها اي الالهية والكونية المحيط بجميعها
على الاحاطة بوجود ما يناسبهما فيه ولو نظر الى جمعها بحقايقها
بل هو اي مجموع الحقايق الالهية والكونية اجزاؤها هنا في الحقايق
الكونية وفوقها الروحانية هنا في الحقايق الالهية واذا كانت
الحقايق الكونية اجزاؤها فسجود الملائكة له اي لادم خضوع الجزء
لكله ليبقى له الاجتماع بساير الاجزاء بتصور هذا الخضوع بصورة السجود
لانه الغاية في الخضوع ثم استشعر سهوا بان احاطة الانسان بقوسي
ظاهر الوجود وظاهر العلم لا يوجب الاحاطة الكلية اذ ليس في القوسين
الاجناس العالية لصفات الحق فقال واما الاجناس العالية التي
يتفرع منها صفات الحق بحيث هي امهات صفات الحق التي هي امهات
الاسماء وهي الحيوة والعلم والارادة والقدرة والارادة والسمع والبصر

فثابتة في البرزخية الثاني الذي هو من التعين الثاني وهو البرزخية
الانسانية المحمل في قوس ظاهر العلم لانها ليست من الحقايق الكونية
ولا في قوس ظاهر الوجود لان المثبت فيه انما هو يكون ما هو رب لامر
خاص اثبت في مقابلته والحيوة تعم العقول والنفوس والجن والانس
والحيوانات والنباتات والعلم تعلم الملكة والجن والانس والبواقي
تعم المذكورات غير النباتات واثبت في البرزخ الانساني وان لم يختص
بجمعه البواقي ولاينافي جمعيته للحقايق الالهية جمعيته للحقايق
الكونية باعتبارينا في لوازمهما من الوجوب والامكان اذ كل من القوسين
يشتمل علي لوازم الاخر فقوس ظاهر الوجود يشتمل علي الامكان من حيث
افتقار الصفات الي ما يقوم به من الذات وقوس ظاهر العلم يشتمل
علي الوجوب من حيث ايجاب الحق اياه لكن مع قليل من التميز فان وجوب
ظاهر الوجود اقوي من وجوب ظاهر العلم وامكان ظاهر العلم اقوي
من امكان ظاهر الوجود ثم استشعر سوال الابان للحقيقة الانسانية
كيف تكون محيطة بالجميع مع انه خرج عنها البرزخ بين الاحدية
والواحدية المستلزم لخروجهما عنها فقال واما البرزخ بين الاحدية
والواحدية فغير خارج عن الحقيقة علي الاطلاق بل له جهتان فباعتبار
حمله للتجلي الاول الذي هو بالحقيقة حقيقة محمدية جعل حقيقة
محمدية وهو جهة للخروج وباعتبار ظهوره في التعين الثاني لم يخرج
اذ هو صورتها في التعين الثاني البرزخ الثاني باعتبار حمله للتجلي الثاني
الذي هو حقيقتهم كما ان البرزخية الكبري عين الحقيقة المحمدية
باعتبار حمله للتجلي الاول ولاينافي كون البرزخية عين التجلي حمله
اياها فهي غاية معراج محمد عليه السلام قبل الفنا في الله والبقا
به او ادني اشارة الي عينيتها له وهي غاية معراج محمد عليه السلام

وكيف لا يكون صورتها وهو
المثبت فيه حقايق سائر الكمل
من الانبياء ومحققيهم حقيقتهم
المحمدية بل حقايقهم منه اي من
البرزخ الثاني منه

واما قبل الفنا باعتبار البداية والعينية
باعتبار النهاية اذ في الاول قاب قوسي
الاحدية والواحدية وفي النهاية
جامع لها منه

بعد الفنا في الله والبقاء به لانه اشارة الي اتحاد القوسين باختفا
البرزخ في سطوة نور التجلي الذاتي ولا تخل هذا باحاطة الحقيقة
الانسانية فان للانبياء الداخلين فيها ما شبه هذه الغاية في المعراج
فان هذه البرزخية الكبري في كونها قاب قوسي الاحدية والواحدية
في البرزخ الاول قبل فنا في الله وبقاء به غاية معراج محمد صلعم كما ان
البرزخية الصغري في التجلي الثاني التي هي قاب قوسي ظاهر الوجود الذي
هو صورة الاحدية وظاهر العلم الذي هو صورة الواحدية غاية معراج
ساير الانبيا عليهم السلام قبل فنايهم في الله وبقايهم به واذا فنوا في الله
وبقوا به اتحد القوسان بالنسبة اليهم ايضا وان حصل لهم تجلي ذاتي فليس
كالتجلي الذاتي لمحمد عليه السلام اذ التجلي الذاتي المخصوص بهم دون ذلك
الاتحاد اي اتحاد قوس ظاهر الوجود وظاهر العلم باختفاء البرزخية
في سطوة نور ظهور الذات لكن باعتبار كون هذا التجلي صورة التجلي
الاول لكن التجلي الاول مجرد عن اعتبار الصفات وهذا تحكم غلبة احدي
امهات الصفات وهي التي اثر غلبتها ظاهرة في كتب الاحكام الفرعية
والاصلية وفي اذواقهم الاحوالية ومشاربهم الكشفية ولما كان الكلام
في هذه الدايرة واسرارها لا ينتهي الي حد آثرنا الاختصار علي ما ذكرنا
لان الوقت عزيز والامر مبهم وهو امر الاخرة بين ايدينا ولنذكر شرح
ما اثبت في الدايرة ولم نشرحه فنقول الدايرة منقسم الي قوسين احدهما
قوس ظاهر الوجود لظهوره فيه بتميز الاسماء والصفات دون ما قبله
لما لم يظهر فيه صفة الوجوب فالوجوب الذاتي انما ظهر فيه وكذا وجوب
الصفات والاسماء بالذات ووجوب ما سواها بايجابها وهو بحر
الجود لان الجود الالهي بواسطة جميع اسمايه وصفاته وهو الوجود
الانساني اذ به انتسابه الي الموجودات بحيث يتحقق في الخارج وهو النفس

وهو حضرة الوجوب
لان ما قبله منه

الرحماني لانه يتفس فيها بسمايه وباعيان الممكنات يتميزها لكنهما الحجب في
قوس ظاهر العلم لان اصل النفس لاجل تميز الاسماء وذلك بطريق الفرض
لكنهما معا كما مر وهو عالم الكبرياء الظاهر في السموات والارض اذ هو
بظهوره وجدت فعظمت بعد ما عدمت فذلت ولتنسر عالم العزة و
العظمة لتنزهه عن الحلول في السموات والارض وما فيهما والاتحاد
بشيء من ذلك وعالم الهيبة اذ الكل يهابه فلا يخالف ارادته وعالم القدرة
لانها ظهرت بالاسماء وعالم الجبروت لانه عالم الاسماء والصفات الالهية
التي تجبر الاعيان الثابتة بافاضة الوجود عليها بعد انكسارها بنقيصه
العدم وصدق في هذا القوس سبحان ذي العزة والعظمة والهيبة
والقدرة والكبرياء والجبروت ويتعلق بهذا القوس اول الفاتحة
من البسملة الي مالك يوم الدين وهو المخصوص بالله في حديث قسمت
الصلوة وثانيهما قوس ظاهر العلم ولتسم حضرة المعلومات لظهور
جميعها فيه فان الاسماء الالهية انما تم العلم بها ههنا بظهور صورها
وآثارها وعالم المعاني لظهورها فيه بتبعية الحقايق وبه ظهر معاني
الاسماء الالهية ظهورا تاما وبحر الامكان لتعلقه بالاصالة بحقايق
المكنات وارض الاستعدادات لان العالم تابع لها تبعية النبات للارض
وحضرة الارتسام لان الاعيان واستعداداتها يتميز فيه تميز المرتسمات
في القراطيس والارواح ومهبط الانوار لان الاسماء الالهية تنزل صورها
وآثارها بحيث استعداد الاعيان الثابتة فيه والدوات الالهية لان
القلم الاعلى انما يكتب القضاء والقدر على اعيان الموجودات بالنظر الي
استعداداتها وهي انما يثبت في هذه الحضرة فهي كالمداد له والحضرة
كالدوات والنون لانه اشارة الي عالم الامكان والاعيان الثابتة
ومبدأ ومهبط النور ومحل النظر والامر ما فاد بون الله سبحانه في كتابه

ن والقلم وفي هذه القوس يتعين سبحان ذي الملك والملكوت لاشتماله
علي عالم الشهادة والغيب ويتعلق به من الفاتحة اهدنا الصراط المستقيم
الي آخره لاختصاصه بالعبد وبين القوسين خط فاصل يسمي الحقيقة
الانسانية لحمله التجلي الذي به والحقيقة الانسانية وهي منشأ وحدة نبيه
ويسمي البرزخ الثاني ايضا لانه فرع البرزخية الاولي التي بين الواحدية
والاحدية ولذلك قال الله تعالي مرج البحرين يلتقيان بينهما برزخ
لا يبغيان ولذلك يسمي ملتقي العالمين ويسمي حضرة العما لانها كالغيم
الرقيق بين الذات الالهية وبين الموجودات ويتعلق به من الفاتحة
اياك نعبد واياك نستعين المشترك بين الله وبين العبد وهذا الخط
حامل للصفات السبع الالهية التي هي امهات ساير الصفات كانها
الاجناس العالية لها وهي الحيوة والعلم والارادة والقدرة والسمع
والبصر والكلام وقد علق بافلاك السيارات الايام المنسوبة اليها عند
المنجمين السبت الي زحل والخميس الي المشتري والثلثا الي المريخ والاحد
الي الشمس والجمعة الي الزهرة والاربعا الي العطارد والاثنين الي القمر
لان اول ساعة كل يوم مخصوصة بالنسبة الي تلك السيارات وتنسب
الي تلك الافلاك الانبياء المنسوبون اليها في حديث المعراج ابراهيم ع
الي فلك زحل وموسي الي فلك المريخ وادريس الي فلك الشمس ويوسف
الي فلك الزهرة ويحيي وعيسي ويحيي الي فلك عطارد وادم الي فلك
القمر وعلقت منازل القمر بالاسماء الكونية علي ترتيب وجودها وهي
ثمانية وعشرون منزلا وهي الشرطين والبطين الي آخرها والحروف
الملفوظة علي ترتيب مخارجها من الحلق واللسان والشفة وهي اب الي
آخره لان هذه الموجودات حصلت من النفس الرحماني كحصول هذه
الحروف الملفوظة من النفس الانساني وكتب علي العرش انه سقف الجنة

الي فلك المشتري وهارون ع

وعلي الكرسي انه ارضها لورود الحديث بذلك وعلي فلك المنازل
انه سقف النار وغلط من جعله ارض الجنة بناء علي ان الكرسي انفي بقول
متفلسفة الاسلام هذا ما كتب داخل الدايرة وكتب خارجها من اساميها
انها حضرة الالوهية لانها لو تعينت فيها ولم تختص بالقوس ولا بالبرزخ
ليدل علي عموم الدايرة اذ بها نسبة الاسماء الالهية الي الكونية ولو
خصت بالوسط لتوهم اختصاصه بالحقيقة الانسانية وكتب ايضا
حضرة الاسماء والصفات لانها انما جعلت للتعين الثاني باعتبار
ظهورها في ذاته اولا وفي مظاهرها ثانيا واحاطت بالدايرة بهذا
الاعتبار واختصت بقوس ظاهر الوجود باعتبار ظهورها في ذاته
ويسمي منتهي العابدين اذ لا يتجاوزون محل تعين الحقيقة الانسانية
جعلت خارجها ليدل علي احاطتهم بالقوسين ويسمي منشأ السوي
لان الاسماء الالهية كانت مبدأها وهذا يقتضي كونها في قوس
ظاهر الوجود مع انها مختصة بقوس ظاهر العلم فاثبت خارجها ليدل
علي وجه عمومها بعد بيان جهة خصوصها وتسمي احدية الكثرة
لاتحاد كثرة الاسماء فيها بالذات واتحاد الموجودات بها بهذا الاعتبار
فهو محيط بالدايرة وتسمي الوجود الاضافي لان اضافة الوجود الي الكاينات
من هذه الحضرة والاضافة تقتضي الطرفين فاثبت خارجها ليدل
علي العموم وتسمي ايضا فلك الحيوة لفيضان الحيوة من هذه الحضرة
علي احياء المخلوقات بل علي كلهم والنفس الرحماني لان التعين الثاني حصلت
بطريق النفس عن التعين الاول كما مر وعالم الجبروت لان الاعيان الثابتة
انجبرت بالوجود من هذه الحضرة وتسمي هذه الحضرة التعين الثاني
والتجلي الثاني والحقيقة الانسانية وبعض هذه الاسامي وان اختصت
بقوس ظاهر الوجود او ظاهر العلم لكن لها وجه آخر يريد الاحاطة بالكل

كلها

كلها ولهذا اثبت في الموضعين ثم عملت دايرة فوق هذه الاسامي ليعلم
احاطة الدايرة السابقة للتعين الاول بهذه الدايرة وكتب اساميها
خارجها ليعلم انها غير مختصة بقوس فيها وهي التعين الاول والتجلي
الاول والحقيقة المحمدية والوحدة الحقيقية والمناسبة معلومة
مما مر ومن اساميها العلم المطلق وهو العلم بالذات من غير اعتبار
الاسماء والصفات واعيان الممكنات فهذا غير الاطلاق المذكور في
اسماء الدواير فوق هذه الدايرة فانه اطلاق عن الاطلاق والتقييد
وهذا انما هو اطلاق عن التقييد بالاسماء والصفات ومن اساميها
القابلية الاولي بقبولها اول التعينات ومنها احدية الجمع لاتحاد
الاسماء فيها لعدم تميزها اذ لم تنفصل والبرزخية الكبري تسمية لها
باسم جزئيها ومقام او ادني ايضا من اساميها عند ارتفاع هذه البرزخية
ومن اساميها حجاب العظمة ايضا اذ لا يصل اليها غير محمد صلعم ومنها
مرتبة الولاية المطلقة وهي ولاية محمد صلعم وولاية خاتم الاولياء تبعا
ثم كتب فوق هذه الدايرة دايرة اخري وكتب اساميها ايضا خارجها
وهي اللاتعين وغيب الهوية وعين الكافور لان غايتها لم تشم ولا تنال
بطريق التحقق بها وازل الازال والمنقطع الوحداني لان الوحدة التي
هي التعين الاول منقطع عندها وغيب الغيوب لانه فوق غيوب التعين
الاول والذات الساذج اي عن العلم وغيره من الصفات بخلاف التعين
الاول فانه يعتبر فيه العلم وان لم يعتبر تميزه عن الذات بل اعتبر مع
الامور الاربعة اعني العلم والنور والوجود والشهود ومن اساميها الوجود
البحت اي الصرف ويسمي مجهول النعت لانه لا يعتبر فيه النعت ولا
الوسم ويسمي منقطع الاشارة لان الاشارة مقتضي التعين ولا تعين فيه
ويسمي ايضا الغيب المسكوت عنه اذ لا ينطق فيه باسم ولا نعت ه تمت

[illegible]